

# کوروش و بابل

هوشنگ صادقی



---

صادقی، هوشنگ

کوروش و بابل / هوشنگ صادقی.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۴، ۱۵۹ ص.

ISBN: 964-351-290-8

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ - . دوازده قرن سکوت (تأملی در بنیان تاریخ ایران) -

نقد و تفسیر. ۲. ایران - تاریخ‌نویسی. الف. پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ - . دوازده قرن سکوت

(تأملی در بنیان تاریخ ایران). ب. عنوان.

۹۵۵ DSR۱۰۹/۹۵۵

کتابخانه ملی ایران ۱۳۴۱۶-۱۳۸۴م

---

# کوروش و بابل

هوشنگ صادقی



مؤسسة انتشارات نگاه

تهران - ۱۳۸۷

## کوروش و بابل

هوشنگ صادقی

چاپ دوم: ۱۳۸۷

لیتوگرافی: ارلان

چاپ: هاله رنگ

شمارگان: ۲۰۰۰

قیمت: ۳۴۰۰ تومان

شابک: ۹۶۳-۳۵۱-۲۹۰۸

حق چاپ محفوظ است.

\* \* \*

## مؤسسه انتشارات نگاه

دفتر مرکزی: خ انقلاب، خ شهدای زانلارمری، بین خ فخر رازی و خ دانشگاه پلاک ۱۳۹، طبقه ۵  
تلفن: ۰۶۱۷۵۷۱۱، تلفکس: ۰۶۱۷۵۷۰۷

فروشگاه: خ ۱۲ فروردین، شماره ۲۱، طبقه همکف، تلفن: ۰۶۱۸۰۳۷۹

[www.entesharatnegah.com](http://www.entesharatnegah.com) [info@entesharatnegah.com](mailto:info@entesharatnegah.com)

## فهرست

۷	پیشگفتار
۹	کوروش نگارشگری
۴۱	آکادمی نگارشگری
۸۳	توطنه نگارشگری
۱۲۱	وازگان نگارشگری

## پیشگفتار

تاریخ چه حقیر می‌نماید، وقتی با نگارشگری یکسان دانسته شود و اینگونه نمایانده و بازنموده شود، حال آنکه تاریخ به این سهل و آسانی هم که بتوان خیال را در آن به پرواز درآورد، نیست بلکه وظيفة تاریخ‌نگار، آن هم برای اعصار سپری شده‌آدمی بسی مشکل تر و بیچیده‌تر است، چرا که به علت کمبود منابع، گذشت زمان، تغییر آیین‌ها و فرهنگ‌ها که گاه از یادها رفته و فراموش شده‌اند، عرصه بر تاریخ‌نگار تنگ می‌شود. تازه میدان تاریخ‌نگاری نه تنها جدا از هر نگارشگری و سخنوری است، بلکه تاریخ‌نگار باید بداند تا چه حد و به چه طریق می‌تواند اصول نگرش تاریخی - اجتماعی را در تفحص تاریخ گذشته به کار برد تا بتواند قوانین ویژه سامانمند و تکوین آن را از تو بازیابد. راه ممکنه می‌تواند در نشان دادن ساختار درونی و قوانین تنظیم‌کننده پویایی جوامع مختلف باشد تا بتوان به دانش تاریخ نزدیک شد. اما تاریخ که امروزه با بدگمانی سختی مواجه است، تاریخ‌نگار را برق دوراهی قرار می‌دهد. اما پر دور نخواهیم رفت، اگر عنوان کنیم که چنین «تاریخ‌نگاری» برای تاریخ، جز یک نقش فرعی و سیله نبرد

سیاسی - نظری اغلب در گذشته بر عهده داشته و یا دلستگی رازورانه میتوختی نمی‌شناشد و اینگونه خود را از «شر» تاریخ موثق و مستند جدا می‌سازد. آیا حال، ما اجازه داریم بنا به ناکافی بودن پژوهش‌های تاریخی، با چنین رویکردی، یکسر به پاکسازی یا بازپیرایی گذشته، یعنی آسان‌ترین راه ممکنه مبادرت ورزیم و تمامی وقایع سپری شده را - چه خوشایند و چه ناخوشایند - به دلخواه تفسیر و تعبیر کنیم؟ طبعاً از چنین «روشی» چیزی عاید نمی‌شود جز حب و بغض که آن هم در آشفتگی و اغتشاش زاییده از احکام متضاد حاصله از جوشش تخیل ره به جایی نمی‌برد.

هدف این وجیزه، تنها نشان دادن چگونگی کاربرد نابجا و ناسنجیده و اختیاری از «اسناد تاریخی» مورد پذیرش «مورخی» است که حکم بر ابطال تمامی اسناد می‌دهد! در واقع صاحب چنین تفکری، خیال‌پردازی را ماند که گمان می‌برد به «حقایقی» دست یافته که بر دیگران پوشیده مانده، در نتیجه، وظیفة خود بداند با افشاء این «حقایق» انقلابی برپا کند. از این رو، سعی خواهد شد، به دور از هرگونه پیشداوری، نحوه ورود چنین «تاریخ‌نگاری» به زوایای پیدا و ناپیدای تاریخ گذشته این مرز و بوم، در روشنایی مهتاب قرار داده شود تا خواننده در مسیر تنافق‌گویی‌ها، هتك حرمت‌ها، گزافگی‌ها و دست‌درازی‌های چنین «تاریخ‌نویسی» قرار گیرد.

## کوروش نگارشگری

آقای پورپیرار در مجموعه ناستوده‌ای از خودستایی، نه تنها علم را به مسلح کشیده‌اند بلکه تمامی دستاوردهای دانش تاریخ را طی سده‌های دور و نزدیک به هیچ انگاشته‌اند و دست آخر، با دست یازیدن به قرائت‌های دلخواه، ترجمه‌های خودساخته از نبسته‌های کهن و متّهم کردن دانشوران به دنباله‌روی از...، فضایی آلوه و انباشته از توطئه و دسیسه آفریده‌اند تا این‌جا را ابداع و خلق کنند که جز در میدان دید ایشان در جای دیگری یافت نمی‌شود. از چنین نگرشی مآلًاً چیزی حاصل نمی‌شود مگر مشکوک جلوه دادن تاریخ در نزد معاصران و آیندگان. از این رو، بایسته است تا به سنجش ادعاهای ایشان پرداخته شود.

هرچند محدوده‌های زور-وَرزی ایشان، دامنی بس فراخ دارد و مشمول زبان‌شناسی تاریخی، باستان‌شناسی و تاریخ و... می‌شود، اما، در کمال تعجب می‌خوانیم «مدت‌هاست که شیوه نادرست بررسی تاریخ، مورخ را به گرد آوردن اجزای تاریخ و اداسته و مجبور کرده است به جای تاریخ، باستان‌شناسی بیاموزد، خط‌های پیچیده را بخواند،

متخصص در انواع ادیان پیش از تاریخ و تاریخی شود، اساطیر، توتم‌ها، سنت‌ها، مراسم و باورها را تفسیر کند... از پس کار شاق زبان‌شناسی برآید»<sup>۱</sup>. بدین ترتیب، پورپیرار به راحتی از قید هرگونه کار شاق آکادمیکی می‌گذرد تا بتواند ادعا کند که «بی‌اعتباری اسناد تاریخی چنان‌که معلوم شده است تا زمان سلسله‌های کهن مصر، بین النهرین، چین، ایران، یونان و روم و عرب به دور می‌رود»<sup>۲</sup>. و در این میان، تنها استدلال ایشان برای بی‌اعتبار کردن کل تاریخ، تنها فرضیات خودشان است و بس! زیرا «اطلاعات و دریافت‌های کنونی ما از اسناد بین النهرین اعم از آشوری و بابلی و سومری از ادعاهای خاورشناسان تغذیه می‌شود که با توجه به اشارات بعدی این کتاب می‌تواند به کلی نادرست و حتی ساختگی باشد»<sup>۳</sup>. به دیگر سخن، ایشان ادعا در مقابل ادعا می‌گذارند. از این رو، می‌بایست در مقابل ترجمه‌های متون سومری و آشوری و...، نخست ترجمه‌های خود را می‌گذاشتند و زان پس، ادعای جعلی بودن آن‌ها را می‌کردند و گرنه هر ادعایی بدون پشتواهه علمی در محدوده ذهنیات و پنداربافی درجا خواهد زد. اما از آنجاکه ساخته‌های ذهن ایشان با حقایق و وقایع اعصار سپری شده انسانی هم خوانی ندارد، ایشان ناگزیر بوده‌اند هر سند و مدرکی را تباہ و لوث کنند تا انگاره‌های برساخته خود را بر جای رویدادها و رخدادهای گذشتگان بنشانند و چالشگرانه بر آن هستند که «این کتاب را هم به امید ایجاد آمادگی در اندیشه ایرانیان واقعی و ساکنان اصلی و بومی این سرزمین می‌نگارند» که با همه فراز و نشیب‌ها «هم‌چنان بر هویت و

۱. ناصر پورپیرار، دوازده قرن سکوت، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، چاپ دوم انتشارات کارنگی ۱۳۷۹، صص ۹ و ۱۰ - منبعد: برآمدن.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۱.

فرهنگ ملی خویش باقی مانده‌ایم»<sup>۱</sup>. حال جای پرسش است، آن فرهنگ و هویتی ملی را که بذعيم ایشان بیش از ۲۶۰۰ سال در خفا به سر برده و پایمال سُم ستور «اقوام دوره گرد و بیگانه بعدی، [هخامنشیان و] اشکانیان، ساسانیان، اعراب، ترکان سلجوقی، غزنوی، مغول، قاجار و غیره»<sup>۲</sup> بوده، چگونه باید شناخت؟ متأسفانه برای ما میسوز نمی‌شود تا این هویت پنهان دست‌ساخته ایشان را از پس گردوخاک برآمده از تاخت و تاز مداوم این همه ایلات در لابه‌لای کتاب‌هایشان پیدا بکنیم. اما از آن‌جا که ایشان به صور گوناگون در ارتباط با بین‌النهرین، دیگران را متهم به «فاقد درک فرهنگ ویژه بین‌النهرین»<sup>۳</sup> می‌کنند و یا آن‌گاه که باد مساعدی بر بادبان سفینه خیالشان می‌وزد و احساس آرامشی می‌کنند، از «بین‌النهرین کهن و مغور»<sup>۴</sup>، سخن می‌گویند و حساسی و هوشیاری آنان را به رُخ می‌کشند<sup>۵</sup> و سرانجام، وقتی «امپراتوران بین‌النهرین برچیده شده بودند»<sup>۶</sup>، نوحه‌سرایی می‌کنند و از «تأثیر درازمدت تاریخی این هجوم که سیر طبیعی تمدن در شرق میانه را دچار آشتگی کرد و عامل عده عقب‌ماندگی کنونی آن است»<sup>۷</sup>، داد می‌زنند و پس از ۲۶۰۰ سال، نفرینی بر ویران‌کنندگان «بین‌النهرین خردمند»<sup>۸</sup> و «دشمنان تجدید تمدن بین‌النهرین»<sup>۹</sup>، نثار می‌کنند و با بزرگ‌منشی مثال زدنی، برای ایرانیان با

۱. پوربیرار، برآمدن، ص ۲۴ پانوشت ۱.

۲. پوربیرار، برآمدن، ص ۲۴ پانوشت ۱.

۳. پوربیرار، برآمدن، ص ۲۱۵.

۴. پوربیرار، برآمدن، ص ۲۵۲.

۵. پوربیرار، برآمدن، ص ۲۱۴.

۶. پوربیرار، برآمدن، ص ۲۵۲.

۷. پوربیرار، برآمدن، ص ۴۰.

۸. پوربیرار، ناصر، کتاب دوم، برآمدن اسلام، پلی برگذشته، بخش اول، بررسی استناد، انتشارات کارنگ، ۱۳۸۰، منبعد: پلی بر، ج ۱، ص ۲۴.

۹. پوربیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۷۸.

وجود ایراد اساسی که بر آنان وارد می‌دانند که نه چون دیگران که «بانتخاب زبلن و لباس و رسومات عرب، با استحکام تمام به رسن اسلام آویختند»<sup>۱</sup>، مسئولیتی قائل نیستند و فراخوانی تاریخ برای بازسازی شرق میانه کهن پیش از هخامنشیان «که گهواره و نگین و علت فرهنگ کنونی بشر است»<sup>۲</sup>، صادر و تهدید می‌کنند و گرنه، هیچ سهمی در «وحدت تمدن سامی و آرامی، آشور و بابل، سومر و اکد»<sup>۳</sup> بازپیرایی شده و برساخته ایشان نخواهند گرفت زیرا، شرق میانه «سرانجام با عقل و خرد فطری و باطنی خود به رستگاری جهان برخواهد خاست»<sup>۴</sup>. البته هیچ کس مخالف پیشرفت، سعادت و رستگاری نیست بلکه هدف، نشان دادن یک سونگری و مرکزیتی بین النهرین در دیدگاه ایشان است که به گونه‌ای باورنکردنی در گفت‌آوردهای یادشده بازتاب می‌یابد. اما ایشان تنها به بیانی خشک و خالی قناعت نمی‌کنند بلکه چگونگی دستیابی بدان رستگاری را نیز گوشزد می‌کنند، زیرا برآنند «که دوام بنی‌امیه افتخارات کهن شرق میانه را به آن بازمی‌گرداند و جهان، گسترش عقلی و مادی و مدنی خود را بار دیگر از این خطه آغاز می‌کرد»<sup>۵</sup>. البته بعداً نشان خواهیم داد که کدامین جامعه مدنی زاده شده در بین النهرین را پورپیرار در ذهنیاتشان پرورانده‌اند، اما چه کنیم که ایرانیان لباس و رسومات عربی را اقتباس نکردند و خود را به رسن بنی‌امیه نیاویختند تا مورد ستایش جناب پورپیرار قرار گیرند.

اما پورپیرار، غیر از فرضیات خود، منابعی نیز دارد تا تحويل خوانندگانش بدهد زیرا، از یک سو بر آن هستند که «تصویر تورات،

۱. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۳ ص ۱۲۶.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۴.

۳. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۱ ص ۵۶.

۴. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۱ ص ۵۶.

۵. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۳.

۶. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۲ ص ۲۳۶.

لاقل از حوادث سده اول تسلط هخامنشیان، از نظر تاریخی تا حد زیادی دقیق است و با تواریخ سراسر افسانه هرودوت قابل مقایسه نیست<sup>۱</sup>، و از دیگرسو، بهزعم ایشان «نبود سالنامه در دربارهای هخامنشی، از بی تعلقی و بی خبری آن‌ها نسبت به سنت‌های بین‌النهرین خبر می‌دهد»<sup>۲</sup>. بدین ترتیب، پورپیرار با یک تیر دو نشان می‌زند، یعنی نخست هرودوت و اسناد هخامنشیان را با یک چرخش قلم روانه گورستان می‌کند تا بتواند با برساخته‌های استخراجی از کتاب عهد قدیم، به بازی پردازند. اما به راستی امپراتوری با چنان ابعادی که بهزعم خود پورپیرار، قادر می‌بوده هرودوت را در آتن بخرد<sup>۳</sup>، چگونه از سالنامه اطلاعی نداشته، حال آن‌که فرمان کوروش دقیقاً از سوی دییران-کاهنان بابلی نگاشته شده است، جزو ادعاهای پورپیرار است که برای فضای تاریخی خود بدان محتاج بوده‌اند تا راه را برای ارایه و جاسازی برساخته‌های خود آماده کنند. هرچند ایشان بر «آشتفتگی بیش از حد متون تورات»<sup>۴</sup> آگاه هستند، اما فقط تا آن‌جا که این متون در اختیار فرضیات ایشان قرار گیرد و گرنه آن‌جا که فرضیاتشان از تورات هم طرفی نمی‌بندد، یا آن‌جا که فرضیاتشان از نوشه‌های کتاب عهد قدیم، سبقت می‌گیرد، برآشتفته ادعا می‌کنند «تورات به صورتی شگفت‌انگیز می‌کوشد تا حادث دوران کمبوجیه و داریوش را بدنام اردشیر و خشاپیار ثبت کند»<sup>۵</sup> و شجاعانه، تمامی این ناسازگاری‌ها را مُلهم از تسویه یهود می‌دانند و خود به درون تمامی شیپورهای بین‌النهرین می‌خزند تا اعلام کنند «این فرضی است که برای نخستین بار برای بررسی تاریخی به

۱. پورپیرار، برآمدن، ج ۱۸۸.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۴۳.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۴۲-۱۴۱.

۴. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۲۹.

۵. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۲۴.

تاریخ و مورخان عرضه می‌شود و اثبات آن انقلابی را در ادراک تاریخ شرق میانه و از جمله تاریخ معاصر آن پدید خواهد آورد»<sup>۱</sup>.

به دنبال این «حالات انقلابی»، همه را در انتظار نگاه می‌دارند تا سترگی این فرض، تأثیر روانی خود را با همان استدلال معروف که دروغ هرچه بزرگ‌تر باشد، باور کردنش آسان‌تر است، بر جای بگذارد زیرا، به دنبال این افاده می‌فرمایند «فرض من این است که یهودیان کوروش را از درون قبیله‌ای بی‌نشان و غیربومی اما خون‌ریز، با حمایت‌های مادی و عقلی تا مقام یک امپراتور برکشیدند»<sup>۲</sup> و برای آن‌که به فرضیات‌شان پایانی داده باشیم، آخرسر، ماحصل تنایع فرضیات‌شان را ذکر می‌کنیم که «تاریخ هخامنشیان برگ تازه‌ای از تاریخ یهود است»<sup>۳</sup>. اما به‌زعم پورپیرار، این راز و توطئه پنهانی چنان از انتظار نهان داشته شد که کسی را یارای رخنه بدان مرکز سرّی نبوده و همین دانایان یهود، برای در اختفا نگهداشتمن این راز آتشزا و بنیان‌افکن، همیشه و همواره بیدار و هوشیار بوده‌اند و در هر عصر و زمانه‌ای، هر آن‌جا منفذی برای بروز ریخت این بزرگ‌نمایی، دین‌سازی، فرهنگ‌سازی، جعل و قلب حقایق مشاهده کرده‌اند، بی‌درنگ آن را ترمیم کرده و حتی امروزه هم، «خاورشناسان و تاریخ‌نگاران یهود، گیرشمن، اشپولر، ویستهوفر، دارمستر و به گونه‌ای متفاوت گلدزیهر، استروناخ و دیگران»<sup>۴</sup>، حتی و حاضر بوده‌اند تا تاریخ «ایران و بین‌النهرین را به سلیقه خود و با ملاحظه یهود و با نیت ایجاد اغتشاش در بین ملل شرق میانه تدوین»<sup>۵</sup> کنند. طبعاً ایشان با چنین مقدمه‌ای ناچار می‌بوده‌اند تا هر سند و مدرک و شیئی را از سر راه خود

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۳.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۷.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۰.

۴. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۷۹.

بردارند و سیاهه دانشوران و تاریخ نگاران ایرانی را به هرگونه اتهامی بیالایند و آن جا هم که اتهام یهودگرایی، همچون مورد هروdot، دیگر کاربردی نداشته است، خوانندگانش را متهم به «قصه دوستی در ایام فراغت و بیکاری»<sup>۱</sup> می‌کنند. طرفه آن که اگر گزارش هروdot با اسناد رسمی هخامنشی هم خوانی و سازگاری داشته باشد، وی را جیره خوار هخامنشیان قلمداد می‌کنند و آن جا که به اساطیر ملل می‌پردازد، وی را نقّال معرفی می‌کنند اما وقتی دانیال، این مأخذ دقیق ایشان، داریوش را پسر اخشورش می‌نامد (کتاب عهد قدیم: دانیال، ۹:۱) و یا در هنگام جلوشن بر تخت، وی را شصت و دو ساله می‌داند (کتاب عهد قدیم، دانیال، ۱:۶)، برای کمک بدین مأخذ «دقیق»، خود نیز وارد گود می‌شوند تا به این تشتبه هرچه بیشتر دامن بزنند و فضای توطنه و دسیسه را هرچه بهتر آماده کنند تا بتوانند ادعا کنند که «می‌دانیم عزرا، نحمیا، مردخای، استر، و دانیال از اسرای بابل بودند و در این صورت، ساقی‌گری نحمیا در بیستمین سال سلطنت اردشیر، لااقل در ۱۵۰ سالگی او خواهد بود»<sup>۲</sup>. حال، از آنجا که حتی تشتبه تورات هم مدددهی لازم را به بار نمی‌آورد، خود ایشان بناچار آستین‌ها را بالا می‌زنند و دست به تحریف می‌زنند و نام‌هایی را از اینجا و آنجا به دنبال هم ردیف می‌کنند تا به آرزوهای باطنی خویش دست یابند، از این رو، متول به نقل قولی از تورات برای تأیید ادعا ایشان می‌شوند که «رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از زربابل، یهوشع، نحمیا، عزرا، رعمیا، نحمانی، مردخای، بلshan، مسفارت، بغوآل، نحوم، بعنه» (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۷:۶-۷).<sup>۳</sup> اکنون جای پرسش است که آیا آقای پورپیرار، در این سیاهه،

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۴۶.

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۳۷.

۳. پورپیرار برآمدن، ص ۲۴۶.

امانتداری را رعایت کرده‌اند؟ متأسفانه پاسخ منفی است. زیرا در کتاب عهد قدیم می‌خوانیم «اما آنان که همراه زرُّ بابل آمده بودند، یسوع، نحمیا، عَزَرِیَا (Asaria)، رعمیا، نحمانی، مردخای» بودند (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۷:۶-۷). بدین ترتیب، پورپیرار برای دستیابی به فرضیاتش به سادگی عِزْرا (Esra) زمان اردشیر را با عَزَرِیَا (Asaria) که جزو اسرائیل بازگشته از بابل به اورشلیم بود، یکی می‌گرداند و با افزودن نام استر بدان فهرست به نگارشگری می‌پردازد و فاتحانه هل من مبارز می‌طلبد که «در اینجا تورات کوشیده است دوران داریوش را با زمان اردشیر عوض کند چرا که می‌دانیم عزْرا، نحمیا و... از اسرائیل بوده‌اند، در این صورت ساقی‌گری نحمیا در بیستمین سال سلطنت اردشیر، لااقل در ۱۵۰ سالگی او خواهد بود»<sup>۱</sup>. البته همچنان که مشاهده کردیم نه عِزْرا همان عَزَرِیَا است و نه نحمیا همان نحمیا و نه استر نامی در میان استر بلکه آن‌چه به روشنی خودنامایی می‌کند «مهاارت» محقق شرقی، پورپیرار در جایه‌جایی اسامی است و بس! البته چنین روشی برازنده و شایسته نیست و ایشان لازم می‌بود به جای آن که دیگران را متهم به تحریف و جعل می‌کردند، بهتر بود خود چنان صداقت و امانتداری در گفت‌آوردها رعایت می‌کردند.

اما زرادخانه تحریف ایشان را گویی پایانی در کار نیست، زیرا مکرر عنوان می‌کنند که حوادث دوران کمبوجیه و داریوش به نام اردشیر و خشایار ثبت<sup>۲</sup> می‌گردد. از این رو، ناچاریم لختی در این مورد درنگ کنیم زیرا، نام خشایار مضبوط در کتاب استر را بعضی‌ها اردشیر خوانده‌اند، و ظاهراً همین مسئله ایشان را وسوسه کرده است تا بدین بازی کشانده شوند. نام خشایارشا در پایپرسوس الفانتين، به صورت *hšyrš*

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۴۶.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۲۸.

ضبط شده است که با *xšayarša* پارسی باستان در حالت فاعلی برابر است. اما شکل *hšwrwš* مضبوط در کتاب عزرا (کتاب عهد قدیم، عزرا ۴:۶) نشان دهنده نحوه نگارش متأخری است. زیرا در جوار شکل عبری، (Tobit 14, 15) *Aσυνηρος* و *Aσυνηρος* (کتاب عهد قدیم، عزرا، ۶، ۴ و دانیال، ۱، ۹) یونانی قرار دارد. اما هر دو نحوه کتابت یونانی فقط زمانی قابل تصور هستند که در نسخه اصل عبری صورت *hšwrwš* قرار داشته باشد. از جانب دیگر، نام خشایارشا، در سنگنگشته‌های هخامنشی به صورت *xšayāršah*، و در حالت فاعلی *xšayarša* است؛ علاوه بر این در اکدی به صورت *Ihi-ši-’-ar-ši* و در عیلامی *Iik-še-ir-iš-ša* است. بدون تردید عیلامیان این نام را بدان گونه ضبط کرده‌اند که می‌شنیده‌اند، یعنی *xšerša*. حال از آنجا که در عیلامی *u* برای *i* پارسی باستان به کار برده می‌شد، صورت *xšerša* گونه نزدیک به *Iik-še-ir.iš-ša* عیلامی بازمانده در کتبیه‌ها است. بدین ترتیب، نام موجود در دانیال و استر، تنها می‌تواند خشایارشا باشد. از جانب دیگر می‌دانیم که اسمی هامان و *wasti* موجود در کتاب استر، ماهان، مقدونی نامیده می‌شود که خود این مطلب اشاره به حکومت سلوکیان دارد. حال به دلیل وجود نام‌های عیلامی، نام بردن از مقدونیان و نحوه نگارش نام خشایارشا که متأثر از زبان نوعی عیلامی است، سالیابی کتاب دانیال دلالت بر زمان متأخری می‌کند. زیرا تأثیر عیلامی نو تنها زمانی ممکن می‌نماید که ایلامیان خود را از زیر سلطه سلوکیان آزاد کرده باشند. یعنی زمانی که الیمابی‌ها علم استقلال برآفرانسته بودند و آنتیوخوس به اورشلیم لشکر کشیده بود و یهودیان تحت پیگرد شدیدی قرار گرفته بودند، از این‌رو، یهودیان برای تقویت قلوب هم‌کیشان اقدام به نگارش چنان رمان‌های تاریخی کرده‌اند تا دلنگرانی‌ها و امیدهای

عصر خویش را در گذشته بازتاب دهنده. از این گذشته، وقایع هر دو کتاب در شوش اتفاق می‌افتد. شوش، هم پایتخت هخامنشیان در بهار و هم پایتخت عیلام کهن بود. از این‌رو، در این برده یعنی زمانی که آنتیوخوس، اورشلیم را به آتش کشیده بود و ایلام تحت نام الیمایی به استقلال دست یافته بود، رمان‌هایی تاریخی با تمایلات شدید ملی و مذهبی همچون کتب استر و دانیال که شاهان شرق را در هاله هلنیستی توصیف می‌کردند و از تهدید، نجات و انتقام قوم یهود سخن می‌گفتند، به وجود آمد تا هم‌کیشانشان را تسکین دهنده تا بدان حد که به قول لوتر «بسیار یهودگرا هستند و بسیاری راه و رسم کفرآمیز دارند»<sup>۱</sup>.

بدین ترتیب، کتاب دقیق تاریخی پورپیرار چیزی نیست جز رمانی که تازه حدود اواسط سده دوم ق.م نگاشته شده و به عقیده خود ویرایشگران کتاب عهد قدیم، بارها و بارها بازنویسی شده است، برای ایشان حکم سند تاریخی دقیق پیدا می‌کند. اکنون، خواننده در می‌یابد، چرا ایشان از این مسأله که مورخ می‌باشد خطهای پیچیده را بخواند و باستان‌شناسی بیاموزد، برآشفته هستند. زیرا، بالآخره باید معیار و محکی جز فرضیات هر آدمی، برای تمیز سره از ناسره وجود داشته باشد. اما مثال دیگری در این مورد، باز هم آموزنده خواهد بود تا نقیبی به جهان پُرمز و راز «محقق شرقی» زد. زیرا ایشان به دنبال دستیابی بر توظیه‌های تاریخ‌ساز خویش، حال به سراغ پی‌بریان می‌روند و ادعا می‌کنند که اشارات بریان به نحوی مبهم بر سیاسی بودن این رابطه تأکید می‌کند<sup>۲</sup>. به راستی بریان چه می‌گوید که ایشان آن را مبهم قلمداد می‌کنند و

1. F.Altheim - R.Stiehl, Die aramäische Sprach unter Achameniden, Vittorio Klostermann Frankfurt am Main 1963. S.203-205.

2. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۱

خود را محق می‌دانند وارد گود شوند تا اقدام به ابهام زدایی کنند. مدنظر، اقدام کوروش در بازگرداندن یهودیان به اورشلیم است که پورپیرار را از جای خود جنبانده است تا کانونی برای تمامی داستان‌های توطئه گریش بیابد. از این‌رو، باسته است تا نخست پیگیر بریان باشیم که اصولاً وی را سودای چنین ابهام‌گرایی بوده است یا نه! به هر حال، بریان می‌گوید: «بنابراین منطقی است که منابع یهودیایی، تاریخ را از دیدگاه بیان مذهبی آن نمایش می‌دهند لکن هر تصمیم مذهبی نیز بهنوبه خود، الزامات و هدف‌های سیاسی دربر دارد»<sup>۱</sup>. هرچند بریان به خوبی از سیاسی بودن چنان اقداماتی سخن می‌گوید و جای هیچ ابهامی را باقی نمی‌گذارد و حتی در ادامه می‌نویسد: «در آن عصر هر شهر یا هر قوم برای خود خدایانی داشته که آن شهر و قوم را در محافظت خود می‌گرفته، بنابراین طبیعی می‌نموده که اهالی نیز برای آن‌ها معابد و محراب‌ها بربپا دارند». اما درست در این بخش از نقل قول، آقای پورپیرار وارد میدان می‌شود و با حذف سه تکه از نقل قول، دست به مبهم‌سازی می‌زند تا فضای مه‌گرفته برساخته خویش را هرچه بیشتر تاریک‌تر کند. از این‌رو، بدناچار تمام گفت‌آورد را عیناً نقل می‌کنیم تا با شگردهای «تاریخ‌نویسی» ایشان بهتر آشنا شویم: [که این مکان‌ها هم محل اجرای آداب و مراسم کیش و هم مظہر و نماد یک هویت مستقل یا خودمختار سیاسی باشند] و بنابراین قابل درک است که یک پادشاه، سردار فاتح پس از گشودن شهر، خدایان شهر را نیز همزمان با خانواده سلطنتی و نخبگان و سرآمدان سیاسی و نظامی سرزمین مغلوب با خود ببرد و به این ترتیب امکان هر نوع یاری و کمک را در وقت یک شورش احتمالی علیه اقتدار و تسلط خود از ملت

۱. بی‌بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات زریاب، چاپ سوم، ۱۳۷۹، ج ۱ ص ۱۳۶.

مغلوب سلب کند... [این همان کاری است که نبوکدنصر دقیقاً بعد از فتح اورشلیم کرده است] و بر عکس مطلب نیز همین مصدق را دارد به این معنی که تجدید استقرار سیاسی و مذهبی یک شهر یا جامعه، ملازم و همراه بوده است با بازگرداندن تنديس‌های خدایان که به وسیله فاتح پیشین به پایتخت او تبعید شده بوده‌اند و اینک باید به محل بازگردانده شوند... [و این هم درست همان کاری است که کوروش در بابل کرده است] بنابراین ویژگی استثنایی تدابیری که به وسیله کوروش به نفع اورشلیم اتخاذ شده است فقط ناشی از دیدگاه بهشت «یهودا مرکزی» منابعی است که در دسترس ما قرار دارند<sup>۱</sup>. اکنون آقای پورپیرار، نخست با حذف مقدمه و دونتیجه گیری میان [ ] به واقع می‌خواهد مسأله را وارونه جلوه دهد و با تأکید بر ویژگی استثنایی تدابیر کوروش، آن را در جهان توطئه خیز خویش مستقر کند. در صورتی که بریان دقیقاً از عادی بودن چنان‌اعمالی در جهان باستان سخن می‌گوید و هر دو عمل را فی‌النفسه در یک راستا مشاهده می‌کند، یعنی (حذف اول ایشان) «این همان کاری است که نبوکدنصر دقیقاً بعد از فتح اورشلیم کرده است» و (در حذف دوم) «این هم درست همان کاری است که کوروش در بابل کرده است». در واقع بریان هر دو عمل را به موازات هم مشاهده می‌کند و گویی در ادامه، پورپیرار را خطاب قرار می‌دهد «و اگر واقعه را در مفهوم و محیط ایدئولوژیک و سیاسی شرق میانه آن عصر قرار دهیم همان چیزی خواهد شد که در اصل و حقیقت بوده است یعنی مبحث و فصلی بدون تردید بسیار مهم برای یهودیان به معنای اخص لیکن فصل و مبحثی معمول و جاری که برای بسیاری از اقوام شرق میانه در طول دوران اقتدار

---

۱. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ صص ۱۳۶-۱۳۷.

و استیلای آشوری و بابلی مقوله‌ای آشنا بوده است»<sup>۱</sup>. ما چیزی نداریم تا بر گفته بربیان بیافزاییم الا این که کوروش، گروه‌های قومی تبعیدی دیگری را نیز به میهنشان بازگرداند (ANET316a-b). دقیقاً عین همان رفتاری که او در مورد یهودیان از خود نشان داده بود.

هم‌چنان که مشاهده می‌شود، پورپیرار در پی یافتن اسناد و منابعی است که اصولاً فاقد دقت زمانی و مکانی باشند و آن‌جا هم که کورسوبی مشاهده شود، آن را در میان مه غلیظی گُم و گور می‌کنند و برای اثبات فرضیاتشان متولّ به اسکندرنامه‌ها می‌شوند و به دنبال یأجوج و مأجوج راه می‌افتد، چنانی که حتی اگر بیرونی، آن‌ها را «اترک شرقی»<sup>۲</sup> نامیده باشد، ایشان آنان را در قفقاز می‌کارند و الی غیر...

از پس آشنایی با منابع «دقیق» و شیوه‌های تاریخ‌نگاری ایشان، باز هم به فرض پورپیرار مبنی بر این که «تاریخ کسی را با نام کوروش با عنوان شاه عیلام، شاه ماد، به‌طور کلی فاتح ایران پیش از سقوط بابل نمی‌شناسد»<sup>۳</sup>، بازمی‌گردیم که حال، این فرض ایشان به اشکال گوناگون در نوشته ایشان متجلی می‌گردد که «تاریخ، کوروش را پیش از ۵۴۲ نمی‌شناسد، ذکر ۵۰۹ برای آغاز امپراتوری او و نیز تصور استیلایش بر ماد و عیلام و غیره پیش از حضور او در بابل مستندی ندارد»<sup>۴</sup>. البته ایشان نه تنها صورت مسأله را طرح می‌کنند بلکه خود در مقام پاسخگویی نیز برمی‌آینند «زیرا تسخیر ماد و لیدی و عیلام و به‌طور کلی ایران کاری خُرد نبوده است که در اسناد بین النهرين حساس و هوشیار منعکس نشده باشد»<sup>۵</sup>. اینک، پس از این پاسخ و پرسش، خود را به جای

۱. بربیان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ صص ۱۳۶-۱۳۷.

۲. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۳ ص ۲۵۴.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۷۹.

۴. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۰.

۵. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۱۴.

همین اسناد «حساس و هوشیار» قرار می‌دهند و از زبان این «هوشیاران» ادعا می‌کنند «آن جا که سخن از هویت هخامنشیان است به کلی خاموش و تا زمان کوروش که سالنامه نبونید، یادی از او، آن هم در حوالی تصرف بابل دارد کاملاً ساكت است»<sup>۱</sup>.

از آن جا که ایشان تمامی اسناد قدیم و تحقیقات جدید را باطل اعلام کرده‌اند، گویی استثنائاً در این میان به سالنامه نبونید هوشیار، اعتقاد راسخی دارند، از این رو، ما نیز تنها همین سالنامه را اساس قرار خواهیم داد تا بر چند و چون رُخدادهای ادعاییشان پی بیریم. اگرچه محدوده جغرافیایی ایشان، اطلس ویژه‌ای برای خود می‌طلبید! هرچند پسیدارهای فرهنگی را به طور مطلق، متأثر از عوامل مادی طبیعت‌گرایی می‌دانند و از این رو، در مفاک طبیعت‌گرایی مطلقی سقوط می‌کنند و به جبر جغرافیایی می‌گرایند و به تکثر مراکز فرهنگی آغازین عنوان شده توسط توینبی رو می‌آورند و تپه‌ها و مراکز فرهنگی پیش از تاریخ را در جوار شهرهای دوره ساسانی قرار می‌دهند و اسامی «حسنلو... تخت‌سلیمان، دماوند، کلاردشت نیشابور، چغازنبیل و...»<sup>۲</sup>، را بی‌ارتباط با هرگونه روند تاریخی بیرون می‌ریزند و بر آن می‌شوند «در گردآگرد و مرکز جغرافیای ایران قدیم بیش از ۱۵ تجمع و تمدن بزرگ وجود داشته است»<sup>۳</sup>. پُر و واضح است که این رقم خیالی، ملهم از نظرات توینبی است که برای همگون کردن فرضیاتشان با چنان تئوری‌هایی که روزگارشان به سر آمده است، اقدام به بازسازی این «۱۵ تجمع و تمدن بزرگ» می‌شود. حال، در میان بلوای این تجمع و کثرت تمدن‌ها، «گرگان»<sup>۴</sup> را به دنبال «خرگوش تپه» روان می‌کنند، تخت‌سلیمان را در جوار چغازنبیل

۲. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۷.

۱. پور پیرار، برآمدن، ص ۱۷۷.

۴. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۷.

۳. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۸.

می‌گذارند، فقط برای آن که «زمینه پیدایش یک امپراتوری بومی»<sup>۱</sup>، فراهم آید. البته باید دقت شود که چیدمان این امکنه زیست‌انسانی در گسترهٔ فلات ایران، به دنبال هم و بدون سایلابی لازمه، همه در پی آرزویی انجام می‌گیرد تا «محقق شرقی» از پس ناکامی این همه متفکران آرمان شهرگرا، یگانه کسی بوده باشد که افتخار کشف این «اوتوپیا» را در ۲۶۰۰ سال قبل بیانند که صد البته نام بس پر طمطران «امپراتوری بومی کهن»<sup>۲</sup> را با خصلت‌ها و مشخصه‌های اوتوپیایی بدان اعطاء می‌کنند که مآلًا «به طور مسالمت آمیز گرد هم»<sup>۳</sup> آمده و «زمینه و چشم‌انداز یک اتحاد ملی» را در خود نهفته داشت و «پیرو شکوه جلال افراطی نبوده»<sup>۴</sup> و تاریخ «از ستیزهای درازمدت و سراسری بین آن‌ها» نشانی نمی‌دهد.<sup>۵</sup> و پس از بازپیرایی این آرمان شهر، مشکلات شروع می‌شود زیرا، هنوز بالاخره تصمیم نگرفته‌اند تا اورارت‌و را به لحاظ جغرافیایی در کجای این اوتوپیا قرار دهند زیرا، گاه آنان را در شمال قفقاز در جوار خزرها قرار می‌دهند و گاه آنان را در کنار مادان نشیمن می‌دهند و گاه حتی فراموش می‌کنند، اما از دیگران خواستار افسانه‌های اورارت‌ویی می‌شوند<sup>۶</sup> و برای آن که این آرمان شهر را تکمیل کنند، حراست آن را بر عهدۀ مادان می‌گذارند و ادعا می‌کنند «تمدن ماد لااقل به ۷۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان به دور می‌رود»<sup>۷</sup>. حال آن که از خود باید می‌پرسیدند با کدام مدرک و سند تاریخی، مادان را به ۱۳۰۰ ق.م بازمی‌گردانند، باشد برای افسانه‌های آرمان شهر ایشان، حال آن که ایشان در تمامی نوشه‌های ایشان نامی از مانا و فرهنگ آن بر زبان نمی‌آورند که یکی از متشخص‌ترین و

۱. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۷.

۲. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۸.

۳. پور پیرار، برآمدن، ص ۳۴.

۴. پور پیرار، برآمدن، ص ۲۸.

۵. پور پیرار، پلی‌بر، ج ۱، ص ۲۶۲.

برایمان شناخته ترین فرهنگ‌های موجود در شمال غربی ایران است که «محقق شرقی» به طور عجیبی هیچ اطلاعی از آفرینندگان جام حسنلو ندارد و هر آنجا هم که در کتاب عهد قدیم بدان نام برخورده‌اند، آن را به متی [= میتانی؟] برگردانده‌اند. البته کسی که تخت سلیمان ساسانی را به مقابله تاریخ پرت کند، ناچار می‌بوده است تا معبد چغازنبیل را تمدنی بنامد، در صورتی که معبد و شهر هم‌جوار، جزء حکومت عیلام بوده و بس. به هر حال، تمامی این دلمشغولی‌ها مقدمه‌ای برای اتهامی بزرگ برعلیه هخامنشیان است که «نیزه پارسی... بسیاری از آن‌ها را چون مارلیک در شمال، سیلک در مرکز و رخجی در جنوب را از صحنه تاریخ محو کرده است»<sup>۱</sup> و افزون بر این «افول اقوام و تمدن‌های بزرگ ایرانی در جنوب دریای خزر، سیلک، عیلام، اورارت، ماد و سیستان با ظهور هخامنشیان مقارن است»<sup>۲</sup>. حال اگر، مارلیک را کاوشگری در اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول تاریخ‌گذاری کرده باشد، برای ایشان هیچ اهمیتی ندارد و اگر فرهنگ آرمیده در گورستان مارلیک، باز هم نبا بر نظر کاوشگری، بر اثر فشار بیش از حد آشور مجبور به ترک منطقه و کوچیدن به نواحی مرکزی ایران شده باشد، باز هم برای ایشان مهم نیست، بالاخره پورپیرار بر آن است که هخامنشیانی بوده‌اند که فرهنگ «شهر سوخته» حدود ۱۹۰۰ ق.م به خاموشی گراییده را در سده ششم ق.م از دم تیغ گذرانده‌اند! کاش ویرانی این آرمان شهر ایشان بدینجا ختم می‌شد، ولی چه کنیم که این پندار ریشه در تاروپود ایشان دوانده و مرکزی برای پراکندن چنین اوهامی شده که دست از سر ایشان بر نمی‌دارد زیرا بالاخره این سمعونی هرچه به پایان نزدیک می‌شود، حالت ناموزونی به خود می‌گیرد زیرا اکنون برآنند که «آشور، بابل و سومر

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۵۶.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۴.

را هخامنشیان نابود کردند»<sup>۱</sup>. البته این ادعای «دوران‌ساز» ایشان باید جزو نوادر تاریخ بشری نوشته شود زیرا، در کج و کولگی به دنبال نظری برای خود می‌گردد. حال اگر به‌زعم پورپیرار، داستان‌های هروdot در آتن می‌توانست کسانی را سرگرم کند، دیگر در قرن بیست و یکم، چنین نادانشی‌هایی کسی را از جای خود نمی‌جنباند زیرا، همه می‌دانند که سومر حدود ۲۰۰۰ الی ۱۹۰۰ ق.م بر دست اقوام سامی منقرض گشته است و نام سومر، تنها در عنوان شاهی میان‌رودان و در زبان اکدی به زندگی ادامه می‌داد. ظاهرآ عنوان «شاه سومر و اکد» مضبوط در فرمان کوروش، محقق شرقی را وسوسه کرده است تا بدین استنتاج دست یابد که سومر هم بر دست کوروش گشوده شده است و بالاخره، فرمان به اقراض آشور بر دست هخامنشیان می‌دهند تا اطلاعات انقلابی خود را در زمینه تاریخ شرق میانه تکمیل کنند. اما چه کنیم که همه می‌دانند، امپراتوری آشور، مقهور تهاجم مشترک ماد-بابل، ۶۱۲ ق.م، شد و سرزمین‌هایش میان آن دو کشور تقسیم شد.

اما همچنان که می‌دانیم، پورپیرار بر آن است که فتح هگمتانه بر دست کوروش به بعد از گشودن بابل بازمی‌گردد، از این رو، دست به شعبده‌بازی می‌زند و می‌نویسد «اگر او را در ۵۳۹ در بابل می‌یابیم پس طبیعی است که در ۵۴۲ در حال ستیز با سارد باشد که تنها مانع دست یابی او به بابل در فاصله شمال قفقاز تا بین‌النهرین بود»<sup>۲</sup>. به زبان ساده‌تر، ایشان لیدی را در منطقه میان آذربایجان و دریاچه وان می‌دانند زیرا، اگر کسی بخواهد از راه قفقاز خود را به بین‌النهرین برساند، بهناچار می‌بایست از این مسیر گذر کند که به‌زعم پورپیرار، لیدی تنها مانع دستیابی به بابل بوده است. بدین ترتیب، پورپیرار برای جلوگیری از

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۰.

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۳.

هجوم قبایل شمال، قلمرو لیدی را از مکان اصلیش یعنی غرب رود قزل ایرماق برداشتند و در منطقه آذربایجان می‌گذارند تا به‌زعم ایشان در مقابل قبایل شمال بایستند. در این میان، طرفه آن است که پورپیرار با این آگاهی جغرافیایی به فردوسی می‌تازد که «این برکشندۀ هویت ملی ما از ایران نقشه‌ای در ذهن ندارد، جغرافیای این نجد را نمی‌داند و ایران او مرز معین نمی‌شناسد»<sup>۱</sup>. حال آن‌که وی، آن هم در قرن بیست و یکم، لیدی واقع در غرب رودخانه قزل ایرماق را در آذربایجان می‌گذارد و آبدرا، شهری در شمال یونان را در آسیای صغیر می‌داند<sup>۲</sup>، آتن را در عهد باستان پایتخت سیاسی یونان می‌داند و با این اطلاعات کج و معوج تازه بر فردوسی ایراد می‌گیرد. مروری بر نوشتۀ‌ها ایشان ما را با بدعت‌های بسیاری، آن هم از این دست بیشتر آشنا خواهد کرد...

اما بهتر است دنبال‌گیر سالنامه نبونید باشیم. سالنامه، در سال ششم نبونید، یعنی ۵۵۰ ق.م، چنین گزارش می‌کند که «آستیاگ لشکر آراست و به قصد پیروزی به جنگ کوروش پادشاه انشان شتافت، سپاه بر ضد آستیاگ طغیان کرد، او زندانی شد، او را تسلیم کوروش کردند، کوروش به سوی اکباتان شهر پادشاهی رفت، نقره زر، اموال و اشیاء را به غنیمت گرفت و به انشان فرستاد»<sup>۳</sup> (سالنامه نبونید II، ۱-۴). این خبر از چند زاویه آموزنده است. نخست کوروش، پادشاه انشان نامیده می‌شود؛ دو دیگر، از ارسال غنایم به انشان خبر می‌دهد زیرا فرستادن غنایم از این‌رو، مهم است که آن‌جا باید برای کوروش مکان بسیار امنی بوده باشد تا خزانین را به آن‌جا بفرستد. در واقع بنا بر نص صریح سالنامه، کوروش،

۱. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۳ ص ۲۴۱.

۲. بی‌بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ ص ۱۰۲.

۳. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۱، ص ۲۷۷.

خود از انسان بوده و از این جهت طبیعی خواهد بود که خزاین به زادگاهش فرستاده شود. از این گذشته، سالنامه براساس سال‌های سلطنت نبویند تاریخ‌گذاری شده یعنی پیروزی کوروش در سال هفتم نبویند برابر است با تاریخ ۵۴۹ ق.م.<sup>۱</sup> بنابراین، سالنامه برخلاف ادعای پورپیرار، کوروش را پیش از فتح بابل می‌شناسد، او را از انسان می‌داند و حتی وی را فاتح ماد می‌نامد، پس ملاحظه می‌شود که پورپیرار حتی اسناد خود را نیز به درستی نخوانده‌اند. اما سالنامه در بند مربوط به سال نهم (۵۴۶-۷)، نخست از مرگ مادر نبویند در دور-کاشو (در محل ریزش سپیار به فرات) یاد می‌کند و بار دیگر به کوروش می‌پردازد که «در همین سال، کوروش، شاه پارسه، سپاهیانش را فراخواند و از بخش پایینی اربیل از دجله گذر کرد»<sup>۲</sup>. حال در اینجا نکته مهم دیگری نیز هویدا می‌شود: کوروش پارسی نیز خوانده می‌شود. متأسفانه پورپیرار، این همه را می‌بیند اما باز هم در بوق خود می‌دمد «از آن‌جا که کوروش فقط از انسان نام برده، در زمان او کسی پارس را نمی‌شناخته و کلمه پارس را نخستین بار داریوش به کار برده است»<sup>۳</sup>. البته جای شگفتی است که با وجود تأکید صریح سالنامه، ایشان چگونه و با چه معیاری به خود اجازه این همه قلب حقایق را می‌دهند و باز هم در فرازی دیگر فریاد بر می‌کشند که «پیش از داریوش هیچ‌کس و از جمله کوروش اشاره‌ای به قوم یا سرزمینی با نام پارس ندارد و واژه پارس برای نخستین بار در کتبیه بیستون به کار رفته است»<sup>۴</sup>. لکن آن‌چه مشاهده می‌شود، همین سند مورد پذیرش ایشان از کوروش، هم به عنوان شاه

۱. بی بی بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ ص ۱۰۲.

2. Sidney Smith, Babylonins Historical Texts, London 1924, P.111.

۴. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۷۷.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۷.

انسان و هم شاه پارس نام می‌برد و بدین ترتیب، ذکر نام پارس سندیت می‌یابد؛ هرچند ذهنیات ایشان در جهان توطئه سازی و بزرگ‌نمایی یهودیان به دست آورده جدیدی یعنی نادیده گرفتن حقایق را آورده. به هر حال، نام پارس جزو اختراعات داریوش نبوده و برای نخستین بار هم در سنگنشسته بیستون ذکر نشده است بلکه نام قوم و سرزمینی بوده که از همان اوان ورود پارسیان به انسان به کار می‌رفته است. اگر ایشان شکل پرسوا Parsua مضبوط در سالنامه سلمانصر سوم (۸۳۵ق.م) آشوری را نپذیرند، اگر صورت Parsumaš<sup>۱</sup> عیلامی را قبول نداشته باشند، حال در برابر آشوربانیپال (۶۴۶ق.م) آشوری چه جوابی دارند که می‌گوید «وقتی کوروش، پادشاه سرزمین پرسوا از پیروزی بزرگی که من همانند موج توفان، عیلام را در هم شکسته بودم، آگاه شدم، پسر بزرگ خود، آریاکو Aryaku را به همراه هدایایی برای من فرستاد»<sup>۲</sup>. اکنون کوروشی که در ۶۴۶ق.م در پرسوا یعنی همان نامی که در سالنامه نبونید نیز ضبط است، شاه بوده و کوروش بزرگ، در شمارش اعضاء تبار نامه‌اش در فرمان بابل از کوروش نامی نیز به عنوان پدر بزرگ خود نام می‌برد که به لحاظ گاهنگاری باید همان کوروش مذکور در سالنامه آشوربانیپال باشد، ممتنع پورپیرار که این همه را می‌بیند، ولی باز هم دست به اغتشاش می‌زند و سرزمین پارس را پیش از داریوش نفی می‌کند<sup>۳</sup>، بازمی‌گردد به عناد ریشه دوانده در نهاد ایشان که بر اندیشه و تفکران غالب آمده، از این رو، آن را به کجراه می‌کشاند.

۱. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۱۲۴.

2. Weidner, Ernst. F, Die älteste Nachricht über persische Königshaus. Kyros I ein Zeitgenössen Assurbanipals, in: Archiv für Orientforschung, 71 (1932-2), 1-7, p.3.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۵.

اینک، پورپیرار، به یکباره در میان هیاهوی بنی امیه، به ادعای حیرت آور دیگری می‌رسد که تورات نه تنها آدرس دقیق کوروش را می‌شناسد بلکه «هخامنشیان بعدی را حتی پیش از ظهر آنان در بین النهرين می‌شناخته است»<sup>۱</sup>. البته نشانی دقیق را ایشان در نزد ارمیا می‌یابند و در توفانی از پندارگرایی و خیالبافی که بهتر است نهان خوانی گفته شود، با اطمینان عنوان می‌کنند که «تورات آدرس دقیق تری از محل تجمع قومی که چاره‌اندیشان یهود برای تسخیر بین النهرين و ایران به سرداری کوروش فرستادند، آورده است»<sup>۲</sup>. و این آدرس را چنین شناسایی می‌کنند «ای بابل، ای کوه مستحکم ای ویران‌کننده جهان اینک من دشمن توام، دستم را برضد تو بلند می‌کنم و تو را از بلندای فرود می‌آورم. از تو چیزی جز تپه خاکستر باقی نخواهم گذارد. تو برای همیشه ویران‌خواهی ماند حتی سنگ‌هایت نیز برای بنای ساختمان به کار نخواهد رفت به قوم‌ها خبر دهید برای جنگ با بابل بسیج شوند! شیبور جنگ بنوازید، به سپاهیان آرارات، میتی و اشکناز بگویید حمله کنند. فرماندهانی تعیین کنید تا دستور حمله بدهنند. اسبان زیاد فراهم آورید»<sup>۳</sup> (کتاب عهد قدیم، ارمیا ۲۷:۵۱). و بعد از این گفت آورد، تنها استدلال‌شان برای این نهان‌خوانی آن است که «ایشان سنگ‌دلند و به کسی رحم نمی‌کنند... بلکه همه چیز چه انسان، چه حیوان از آنجا خواهد گریخت» (کتاب عهد قدیم، ارمیا، ۳:۱۵). البته کندوکاوی برای این آدرس یابی عجیب و غریب، ما را پیش از پیش با شگردهای پورپیرار آشنا خواهد ساخت.

ارمیا، حدود ۶۵۰ ق.م زاده شده و در سن ۲۳ سالگی یعنی حدود

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۳۱.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۲.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۲.

۶۲۷ ق.م، اولین وحی بر وی نازل شده است. او طی دوران زندگیش شاهد سقوط آشور (حدود ۶۱۰ ق.م)، بر دست مادان و بابلیان بوده، در ۶۰۵، شکست مصریان را در کارکمیش بر دست بابلیان مشاهده کرده و سرانجام، شاهد سقوط اورشلیم، ۵۸۶، توسط نبوکدنصر بوده است زیرا خود می‌گوید «بعد از آن که نبوکدنصر پادشاه بابل یکتیا ابن یهوه یا قیم پادشاه یهود را با رؤسای یهودا... از اورشلیم اسیر نموده به بابل برد» (کتاب عهد قدیم، ارمیا، ۱:۳-۲۴). بدنبال این واقعه، یعنی اشغال اورشلیم، ارمیا یهودا را ترک می‌کند و عازم مصر می‌گردد که اندک زمانی پس از ورودش بدانجا چشم از جهان می‌بندد.

کتاب ارمیا به دو بخش تقسیم می‌شود: از فصل یک الی ۴۵ سخن از اورشلیم و قوم بنی اسرائیل می‌رود و شش فصل باقی مانده راجع به مملکت دیگر است: کتاب ۴۶ به مصریان، ۴۷ به فلسطینیان، ۴۸ به مواب، ۴۹ به بنی عمون می‌پردازد و بالاخره، کتاب‌های ۵۰ و ۵۱ راجع به بابل و پیشگویی‌هایی در مورد نابودی آن است. اما براستی ارمیا در این محدوده زمانی چه می‌خواهد که پورپیرار، دست در قبای ایشان زده تا فرجی برای خیال‌بافی‌هایش بیابد؟ ارمیا در نقل قول مثله شده پورپیرار از ممالک آرارات، متى [جای تعجب است که همه جا «منی» به «متى» برگردانده شده است] و اشکناز سخن می‌گوید تا برای جنگ با بابل آماده شوند و دقیقاً در این رابطه، داستان پردازی پورپیرار، رخدادها را به سوی رُمانی هیجانی و ماجراجویانه سوق می‌دهند. با این حال، ساخته‌های ذهن ایشان در اوج بلندپروازی با تیری از جانب ارمیا بر زمین سقوط می‌کند! زیرا ارمیا زمان وقوع رُخدادها را بدقت تعیین می‌کند: «تیرها را تیز کنید و سپرها را به دست گیرید زیرا خداوند روح پادشاهان مادیان را برانگیخته است و فکر او بر ضد بابل است» (کتاب عهد قدیم، ارمیا

۱۱:۵۱). بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که ارمیا روی سخن با مادها دارد. به دیگر سخن، پس از نابودی آشور و تقسیم قلمرو آن میان مادان و بابلیان، حال هر دو دولت در مقابل هم احساس خطر می‌کردند. زیرا از یکسو، مادان پس از نابودی آشور، مناطق شرق آسیای صغیر را که در گذشته جزو قلمرو اورارتو بود، ضمیمه پادشاهی خود کرده و در کرانه‌های قزل ایرماق به مرزهای پادشاهی لیدی رسیده و مآلًا با آنان درگیر شده بودند، تا این‌که خورشیدگرفتی ۵۸۵ ق.م، صلح را بر طرفین تحمیل کرد. از دیگرسو، بابل هم پس از غلبه بر مصر که از خلاء قدرت بعد از انهدام آشور استفاده کرده و وارد مناطق سوری شده بود، و گشودن اورشلیم، ۵۸۶ ق.م، هر دو کشور فاتح بر آشور، در مقابل هم احساس خطر می‌کردند. حال ارمیا، با آگاهی از شرایط سیاسی عصر خویش، موازنۀ قدرت‌های موجود عصر خود را پس از در هم شکسته شدن ماشین جنگی آشور، در مقابل دیدگان دارد و دقیقاً در این رابطه کشورهای زمان خود را بر می‌شمرد. ارمیا پس از نام بردن از مادان که طبعاً پورپیرار نام مادر را در نقل قول خود مُثُله کرده است، از آرارات یعنی اورارتو که حکومتی نیرومند را میان سه دریاچه وان، اورمیه و سوان برپا داشته بود و سال‌های مدیدی رقیب اصلی آشور بود، ولی در این مقطع زمانی به علت هجوم قبایل کیمر و سکا به قلمروشان از یکسو، و فشار بیش از حد آشور از جانب دیگر و ظهور قدرتمندانه ماد در منطقه، بسیار ناتوان گردیده و احتمالاً تنها در نواحی جمهوری ارمنستان فعلی ادامه حیات داشته است و مآلًا بخش اعظم قلمرو آن طعمه مادان شده بود، نام می‌برد؛ و همچنین منی، به زبان دیگر مانا که پادشاهی کوچکی در نواحی جنوب و خاوری دریاچه اورمیه بود که طی رقابت اورارتو - آشور، چونان کشور حایلی میان آن دو متحمل لطمات و صدمات فراوانی شده

بود؛ و اما اشکناز که صورت نام به کار برده شده در کتاب عهد قدیم و منابع آشوری - بابلی برای سکاها است که پس از شکستشان از هوخستره مادی، در این برهه زمانی محتملأ در محدوده میان دشت مغان و جمهوری ارمنستان به سر می برند.

بنابراین، ارمیا کشورهای خاوری عصر خویش را بدقت و وضوح نام می برد: ۱. بابل، ۲. اورارت (آرارات)، ۳. اشکناز (سکاها)، ۴. مانا (منی) و سرانجام، ۵. مادان. همچنان که ملاحظه می شود، ارمیا از آشور نام نمی برد زیرا، پیشتر از سرنوشت آشور چنین یاد کرده بود: «بر پادشاه بابل و بر زمین او عقوبت خواهم رسانید چنان‌چه بر پادشاه آشور عقوبت رسانیدم» (عهد قدیم، ارمیا ۱۷:۵۰-۱۸:۵۰) و مآلًا در این برهه زمانی که ارمیا از آرایش نیروهای شرق میانه سخن می گوید، دیگر آشوری وجود نداشته است تا از آن نام ببرد، هرچند که تاریخ‌سازی پورپیرار، آشور را هم تا ورود کوروش سرپا نگاه می دارد تا وی را فاتح آشور گرداند.

البته محدوده زمانی آرایش نیروها را هم می توان براساس کتاب ارمیا تعیین کرد. زیرا این نقل قول بی‌شک، پس از سقوط آشور یعنی بعد از ۶۱۲ق.م و پیش از اسارت یهودیان به وسیله نبوکدنصر یعنی بعد ۵۸۶ق.م، نگاشته شده است زیرا ارمیا هنوز در این برهه زمانی، نبوکدنصر را به عنوان فاتح اورشلیم نمی‌شناسد و گرنه، چنین هشدار باش مخفوفی صادر نمی‌کرد تا پورپیرار اندکی از خیال‌بافی خود بکاهد: «هر امتی و مملکتی که نبوکدنصر، پادشاه بابل را خدمت ننماید و گردن خویش را زیر یوغ پادشاه بابل نگذارد، خداوند می‌گوید که آن امت را به شمشیر و قحط و وبا سزا خواهم داد» (کتاب عهد قدیم، ارمیا ۸:۲۷). از جانب دیگر، ارمیا از شاهان آرارات (اورارت)، منی (مانا) و اشکناز (سکاها) می‌خواهد به کمک پادشاه ماد بستابند و بر بابل بتازند. اینک

زمان آن فرارسیده تا ادامه گفت آورد را که پورپیرار بنا بر دلایل عدیده واضح یاد شده، نیمه تمام رها کرده و مسکوت گذاشته بود، ارایه دهیم تا بهتر به عمق ظریف‌کاری‌های محقق شرقی پی ببریم: «مالک آرارات و منی و اشکناز را بر وی جمع کنید، سرداران به ضد وی نصب نمایید و اسبان را مثل ملغ مودار برآورید. امتهای را بر ضد وی مهیا سازید، پادشاهان مادیان و حاکمانش و جمع والیانش و تمام اهل زمین سلطنت او را» (كتاب عهد قدیم، ارمیا ۲۹:۵۱). اینک در جایی که ارمیا به روشنی تمام از تک تک کشورهای زمانه خود، در فاصله سال‌های میان ۶۱۲ تا ۵۸۶ ق.م، یعنی زمانی که هنوز اورشلیم بر دست بابلیان گشوده نشده بود، سخن می‌گوید، پورپیرار چگونه به خود اجازه می‌دهد تا کوروش را که تازه حدود ۵۹۲ ق.م می‌تواند از مادر زاده شده باشد، یعنی پسین‌تر از عهدی که ارمیا ممالک عصر خود را بر می‌شمارد، وارد ماجراهای شرق میانه می‌کند، زیرا ارمیا نه از کوروش اطلاعی دارد، نه از قبیله مجھول‌الهویه ایشان آگاه است که گاهی سکاهای پارادریا را می‌ماند، گاه در شمایل اسلاموها ظاهر می‌شود و گاه در جلد خزران فرو می‌رود که جزو قبایل ژرک نژاد هونی بودند که تازه در سده‌های ۴-۵ میلادی در شمال قفقاز به سر می‌بردند.

بنابراین، اجازه داریم تاریخ کوروش را آن‌گونه که سالنامه نبونید ضبط کرده است، پیگیری کنیم. هم‌چنان که سالنامه به ما می‌آموزاند، حول و حوش حمله کوروش بر ماد، پادشاه بابل، نبونید آرامی بود که در سن کهولت از سوی روحانیت بدین مقام برکشیده شده بود، لکن همو پس از به قدرت رسیدن، با اعطاء برتری خدای ماه «سین Sin» بر «مردوک Merduk»، نفرت روحانیت بابل را به جان خریده و از حدود ۵۵۰ ق.م، در شمال عربستان به سر می‌برد که در غیبت وی اداره امور کشور بر عهده

پسرش، Bel-šur-ušur / Belsazar شرایط سیاسی بود. اما در این فاصله، تغییر کرده بود زیرا، پس از پیروزی کوروش بر مادان و موققیت‌هاش در بخش خاوری و شمال شرقی ایران و بالاخره تسخیر لیدی، خطر کوروش در بابل نیز احساس می‌شد. از این‌رو، نبونید، در اوآخر ۵۴۰ق.م، به بابل بازمی‌گردد. او در مجموعه‌ای از اقدامات برای مقابله با کوروش، نخست تمامی تندیس‌های خدایان را از شهرهای مختلف جمع آوری کرده و به بابل می‌آورد تا وی را در مقابله با خطر احتمالی پشتیبانی و حمایت کنند، هرچند که خود این مسئله نیز از جانب روحانیت بابل مورد سوء تعبیر قرار گرفته و به عنوان حربهای برعلیه وی به کار برده شد.

اما از آنجا که ایشان موضوع «شمال» را در نوشتۀ خود به صورت رازگونه‌ای مطرح می‌کنند و با این واژه به بازی می‌پردازند و به نتایج عجیب و غریبی هم دست می‌یابند، تا آن حد که گاه از سوئد، آلمان یا جنوب روسیه سر درمی‌آورند، بهنچار یادآوری مطلبی خالی از فایده نخواهد بود تا این‌همه در این باره قلمفرسايی نکنند. زیرا بین النهرین را به لحاظ جغرافیایی، دجله از شرق، فرات از غرب و خلیج فارس از جنوب در میان گرفته و چون سدی طبیعی آن را در مقابل مهاجمی خارجی محافظت می‌کرد. تنها در شمال، آنجا که دجله و فرات به هم بسیار نزدیک می‌شوند، آسیب‌پذیر بود. از این‌رو، نبود نصر، بعد از میان رفتن آشور و قدرت‌یابی مادان، از آنجا که از جانب آنان احساس خطر می‌کرد، به همین دلیل دیواری در جنوب محل بغداد امروزی، از سیپار در کرانه‌ی فرات تا اوپیس در ساحل دجله به درازای ۴۰ کیلومتر و پهنای حدود شش متر و ارتفاع قابل توجهی (۳۰ متر؟) برپا داشته بود که معروف به دیوار مادی بود. به زبان دیگر، سهل‌الوصول‌ترین راه حمله به

بین النهرين از همین شمال بوده است و بس! اما در همین اوان، کوروش پس از پشت سر گذاشتن رود زاب کوچک - مرز سابق ماد و بابل که پس از گشوده شدن هگمتانه، اینک مرز قلمرو کوروش با بابل بود - و جلب نظر گنوبروه، سرکردهی سگرتی‌ها به‌سوی خود، به همراه افواج سگرتیان، حمله به بابل را آغاز می‌کند. البته در اینجا نه تنها هنر رزم‌آرایی کوروش بلکه ظرافت‌های سیاست‌مداریش نیز ظاهر می‌شود. وی پس از پشت سر نهادن رود دیاله به‌سوی اوپیس، پیشروی می‌کند و بعد از شهربندان و جنگ سختی، شهر به تصرف نیروهای کوروش درمی‌آید و در همان سال، سپارهم، البته بدون جنگ و خونریزی، تسلیم می‌شود و به‌دنبال این سپاهیان کوروش در مقابل دیوارهای بابل ظاهر می‌شوند. نبونید، صلاح را در آن می‌بینند از بابل دوری کند و به بورسیا عقب می‌نشینند. اما بابل سقوط می‌کند و آخر سر نبونید آزادانه خود را تسلیم کوروش می‌کند.

اما کوروش که در یونانی به صورت Cyrus، در لاتین Cyrus و پارسی باستان Kuruš نوشته می‌شود، محتملاً با نام Kuru هندی کهن هم‌ریشه و از خاندان هخامنش است<sup>1</sup>. او در ۵۵۰ ق.م بر آستیاگ، پادشاه مادان چیره شد و پس از پیروزی‌هایی در شمال خاوری و خاور ایران و غلبه بر پادشاهی لیدی، بالاخره توانست با کمک پریستاران مردوک بر نبونید پیروز شود و خود را چون آزادکننده‌ای بنمایاند. او پس از فتح بابل، مردوک را بزرگ داشته و معابد نیمه‌ویران بابل را مرمت و حتی پسین‌تر، معبد سین نبونید را نیز که سربازانش ویران کرده بودند، از نو برپا داشت. او در تمامی جهان باستان، بهسان مردی بزرگ، نیرومند و شجاع شناخته شده بود. کهن‌ترین مأخذ یونانی - یعنی دشمنان پارسیان

1. Eilers, Z.f.Ortsnamenforsch. 1964, 180ff.

که از وی نام می‌برد، آشیل (Pers.77,ff.) است که او را مردی که هیچ خدایی را دشمن نمی‌داشت – یعنی همان رفتاری که وی با مردوك، یهوه و غیره از خود نشان داده اما پورپیرار آن را انکار می‌کند – معرفی می‌کند، هرودوت (Herd.1,123ff.) زندگی وی را هم‌چون تراژدی که دست تقدیر همیشه با پهلوان آن، یعنی کوروش، همراه بوده است، شرح می‌دهد. گزنهون، وی را در سیر و پدیا به گونه‌ای آرمانی توصیف می‌کند و از خصایص اخلاقی شخصیت‌های دیگری همچون سقراط، اگسیلانوس برای شایستگی وی استفاده می‌کند. کتاب کوروش نامه در عهد باستان بسیار پرخواننده بود: سیسرون و حتی یولیوس سزار، اندکی پیش از مرگش، کتاب را با اشتیاق مطالعه کرده‌اند. ارسطو (Pol.5,85.15) وی را خسرو نیک‌خواهان و آزادکننده ملت‌ها می‌داند و شاگردش، اسکندر، به کرات در رفتار و کردار از وی تبعیت کرده است. کوروش در اقداماتش از دو اصل پیروی می‌کرد: نخست، بخشودگی حریفان هم‌ترازی که در جنگ شرافتمدانهای مغلوب شده بودند – برای نمونه نبونید در کرمان، کروزوس در هگمتانه و آستیاگ در گرگان اسکان داده شدند – و دو دیگر، تسامح در مقابل دیگر مذاهب واستقلال مذهبی، به عبارت دیگر، آزادی فرهنگی به هر قومی در چارچوب وفاداری به امپراتوری هخامنشیان.

اینک بهجای آن که دنبال فاریان خیالی بین‌النهرینی ایشان راه یافتیم<sup>۱</sup>، سرودخوانان اورشلیم را شمارش کنیم<sup>۲</sup> و افروختن چراغ تمدن‌های هند و چین را در چشم انداز قرار دهیم، بهتر آن است به یک ادعای دیگر ایشان هم که «چراغ حکمت و اندیشه و علم در شرق میانه فرو مرد و خاموش شد»<sup>۳</sup>، نظری اندازیم که طبق معمول، حضور کوروش

۱. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۲ ص ۲۴۱.

۲. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۲ ص ۲۳۲.

۳. پورپیرار، پلی‌بر، ج ۲ ص ۲۳۶.

را بانی این‌همه ویرانی می‌دانند. اما برای شناخت دقیق چنین ادعایی بهتر است به بابل سری بزنیم تا به‌زعم ایشان از «نکبت» هخامنشیان آگاهی یابیم.

چنان‌که دانسته است، سقوط بابل با دشمنی که نبونید به جان خریده بود، تسریع شد. خیانت، کار خود را کرده بود و جایبه‌جایی قدرت از بابلیان به هخامنشیان بدون اشکال انجام گرفت و لو هم عصران، شادمان از این‌که از دست نبونید راحت شده‌اند، هرگز در این اندیشه نبودند که جهانی به پایان آمده بود. در این موقعیت، کوروش تیزهوشانه، برخلاف سیاست نبونید رفتار کرد و با بازسازی آیین کهن مردوک، روحانیت و مردم را به‌سوی خود جلب کرد. او خدایانی را که در بابل جمع آوری شده بودند، بار دیگر به جایگاه‌های اصلیشان بازگرداند و بدین ترتیب، شهرها، نگاهبانان مقدس خود را بازپس گرفتند. بدنبال این، کوروش همچون فرمانروایی بابلی از سوی روحانیت بابل پذیرفته شد که محتملاً در تدوین متونی شرکت داشتند که نبونید را نفرین و کوروش را به‌سان برگزیده‌ی خدایان و فرمانروایی با رسالت مقدس می‌نمایانیدند.

با این‌همه، بابل پس از چیرگی هخامنشیان نیز، مرکز و هسته فرهنگی سرزمین‌هایی باقی ماند که فتوحات هخامنشیان، آن را به بزرگ‌ترین مرکز سیاسی جهان باستان ارتقاء داده بود. در این روزگار، کالاها، تفکرات و آشکال زندگی مذهبی بسیار به دور از همی، پُربارتر از گذشته، رد و بدل می‌شدند. بابل به دلیل گذشته نامدارش و آوازه ثروت و درخشش، سرزمین تبادل اندیشه‌ها گردید که سوداگران، خارجیان و سربازان نشیمن داده شده توسط هخامنشیان، با اهالی بومی کهن در هم آمیختند. اگرچه تمدن بابل قادر شد خود را سرپا نگاه دارد و به فعالیتش در حوزه‌ی علوم طبیعی و حقوقی ادامه دهد، اما انسان‌ها، خدایان، زبان

و جامعه همسان باقی نماند و جهان نویی سر برافراشت که فرهنگ کهن، بهترین‌ها یش را به ارث گذاشت و خود به آرامی پذیرای خواب گرانی شد. اما تمدن بالیده بر بستر میانزودان، هنوز می‌باشد بیش از پنج سده سپری گردد تا روشنایی چراغ آن، به کلی رو به خاموشی رود.

با گذشت پنجاه سال از سلط پارسیان بر بابل، یعنی از عهد کوروش دوم تا پایان جهانداری داریوش اول، بابل همچنان پایتخت هم‌تراز شوش و هگمتانه برای امپراتوری باقی ماند تا این‌که خشاپارشا به این سیاست با مُدارای هخامنشی، ضربه‌ای موقت وارد آورد. او با تأکید بر ویژگی ایرانی یکه شاهیش و اتخاذ سیاستی مذهبی بر علیه دیگر خدایان، از سیاست تسامح هخامنشی دور شد. اما با وجود شدت عملی که در زمان خشاپارشا بر بابل فرود آمد، بابل همچنان شهر بزرگی باقی ماند: ثروتمند براساس فعالیت‌های اقتصادی، مهم به دلیل جمعیت پُرشمارش، جذاب به خاطر یادمان‌هایی که هنوز پابرجا بودند.

با این همه، ابداعاتی اساسی از زمان جهانداری پارسیان در بابل به‌ویژه در حوزهٔ مالی و اقتصادی نشأت می‌گیرد و زمین‌های وسیعی در موارد متعددی به سربازان و کارگزاران دیوان‌سالاری شاهی اعطاء شده است. با وجود این، هنوز معابد بزرگ، کانون فعالیت اقتصادی بابل بودند. آن‌ها املاک پهناوری را در اختیار داشتند و به هزاران انسان ایجاد شغل می‌کردند و نقش بنگاه‌های اعتباری را بازی می‌کردند. طبیعی است که رویارویی انسان‌هایی که از چنان سرزمین‌های دور و دیگرگونه‌ای می‌آمدند و اهمیتی که عنصر ایرانی جمعیت به دست می‌آورد، نمی‌توانست بدون عواقبی برای زندگی مذهبی و غیره باشد. اعتبار فرهنگ میانزودان، هنوز چنان بزرگ بود که هخامنشیان اجازه تغییراتی را در آن به خود نمی‌دادند. زبان اکدی را به عنوان زبان رسمی تأیید

کردند که در جوار زبان عیلامی تاسده چهارم ق.م، دوام آورد. اما اغلات فراوانی که به مرور زمان، در متون خط میخی پارسی باستان و اکدی مشاهده می‌شود، حاکی از روند پس‌رفت هر دو نگارش زبانی خط میخی در مقابل زبان آرامی است که حال، در همه جا، تخت‌جمشید، شوش و بابل، جای پای خود را محکم می‌کرد و جایگزین آن دو زبان رسمی (اکدی - عیلامی) می‌شد. متأسفانه به دلیل ناپایداری جنس مواد نگارشی خط آرامی که با مرکب روی چرم یا پاپیروس نوشته می‌شد، شواهد اندکی از آن‌ها تا به امروز بازمانده است.

معابد، حافظان فرهنگ میانرودان، در واقع آخرین پایگاه‌هایی بودند که زبان اکدی با خط میخی حتی تا ۷۵ ب.م، در آنان حفظ و حراست شد. اکثریت قاطع لوح‌های میخی بازمانده در زبان اکدی از دوران هخامنشیان، متون حقوقی هستند که از کشش و علاقه‌ای برای رونویسی قانون هامورابی در این عصر گواهی می‌دهند. طبعاً مستعدترین کسانی که در این معابد، هنوز هم متون مذهبی و حقوقی و غیره را رونویسی می‌کردند، همان متألهین و هم‌زمان، عالمان بودند. متأسفانه تاریخ مشخصی در دست نیست تا نخستین موفقیت‌های این پژوهشگران را ثبت کنیم ولی روی هم‌رفته می‌دانیم که حدود ۵۰۰ ق.م، طول سال شمسی را به گونه‌ای مطلوب محاسبه کرده بودند البته، بدون آن که تقویم کارآمدی را به هم‌عصران خویش ارزانی کرده باشند. به هر حال، بسیاری از کشفیاتی که یونانیان در این محدوده، ادعای کشفش را کرده‌اند، امروزه با قرائت لوح‌های میانرودانی جای شک و شبّه بسیاری را در مورد آن کشفیات می‌گذارد. برای نمونه استرابو از Kindenas، یک هم‌عصر اردشیر هخامنشی، حدود ۴۵۰ ق.م، یاد می‌کند که امروزه نام وی به صورت Kidinnu، مؤلف مجموعه‌ای از لوح‌های ستاره‌شناسی،

مدلل شده است. بالاخره، تمدن میانرودان بسیار گسترد و کهن بود تا یک شبه به خواب رَوَد، از این رو، طی سده چهارم ق.م، فعالیت چشمگیری داشته است تا ممتازترین دستاوردهایش را در لوح‌های میخی نجات دهد و به عنوان مردم‌بیگی برای آیندگان به یادگار گذارد. بدین ترتیب، فعالیت علمی و مذهبی در بابل، همچنان ادامه داشت. و هرچند با خشایارشا خلی در سیاست تسامح هخامنشی پدید آمد، ولی هخامنشیان در کل، هم‌چون پیشینیان بین‌النهرینی، در حفظ حرمت خریم خدایان تلاش کرده‌اند. از این رو، هیچ ضرورتی برای فرار بین‌النهرینی‌ها - چونان ادعاهای پورپیرار - وجود نداشته است. زیرا بابل، هنوز هم مرکز جهانی بوده است که از هرگونه امکانات نسبت به دیگر جاها برخوردار بوده است.

پُر واضح است که در آوردگاه ایشان تمامی حقایق مسلم به کنار نهاده شده و تاریخ بازیجه‌ای برای توطنه و دسیسه شده است - البته که چنین حرکاتی نیز در تاریخ کم نیست اما نه آن‌گونه که ایشان آن را تئوریزه می‌کنند - که بر تمام دانایان، فرزانگان و هوشمندان پوشیده مانده بود تا ایشان سر رستند و یک‌تنه و قهرمانانه بر این ذخودساخته بتازند و سره را از ناسره تشخیص دهند. البته تلاش ما در این وجیزه بر آن بود تا نشان داده شود که ایشان چگونه و با چه معیارها و با کدامیں دست‌مایه و باد مناسب، بادبان کشته خیالشان را برآفراشته‌اند و دل به دریا سپرده‌اند تا «تاریخ» بنویسند، حال، آن‌چه بی‌گمان مهم می‌نماید، تعمق و تأمل در نحوه‌ی ورود ایشان به چنان «مدخل»‌هایی است که در حد لزوم شکافته شد تا در روشنایی دیدگان قرار گیرد.

## آکادمی نگارشگری

یکی از ویژگی‌های نگارشگری پورپیرار، تفاخر بیش از اندازه بر دست بافت‌های شخصیشان است زیرا، خود بر چند و چون مسأله واقع هستند که «حیرت عمومی را برخواهد انگیخت»<sup>۱</sup>. حیرت از آن زو که «محقق شرقی»<sup>۲</sup>، نه سیر پیچیده فرهنگ‌های بشری را مشاهده می‌کند، نه روش‌شناسی علمی را شایسته می‌داند، نه حقایق رُخدادهای اعصار گذشته تاریخ بشر را به درستی درک می‌کند و آخرسر، نه افق فکری انباشته از تئوری توطئه‌سازیشان، چنین اجازه‌ای را به ایشان می‌دهد تا بتواند در چنان مقولاتی سخن بر زبان آورد، در نتیجه، «محقق شرقی» با آماده‌سازی و کاربرد جمله‌های مستناقض، فرورفتمن در لای فاعل و مفعول و قایع تاریخ و استقرار خود در جایگاه شاهین ترازو که مشرف بر تمامی وقایع سپری شده انسانی باشد، از ضعف عمومی معرفت تاریخی بهره می‌گیرند تا حال را به گذشته برنده و گذشته را به حال آورند و با مفروضات امروزین آماده در ذهن خویش، جهان تاریخی سراسر از

۱. پورپیرار، ناصر، کتاب دوم، برآمدن اسلام، پلی بر گذشته ۳ جلد، انتشارات کارنگ، منبع: پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۸. ۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۲، ص ۱۵۶.

توطئه بیافرینند تا بتوانند آرزوهای برآورده نشده تاریخی ذهن خود را در آن جاسازی کنند و تازه، تمامی این هنرهای «ظریفه» را انقلابی در تاریخ شرق میانه به حساب آورند، حال آن که معرفت تاریخی ایشان چیزی نیست جز برداشتی اساطیری و کج و کوله از بین النهرین که واقعیات در آنجا رنگ می‌بازد، از این رو، ایشان برای پررنگ کردن تصوّراتشان به پرخاشگری رو می‌آورند، البته عنادی که بیشتر در نفس لجاجتی دارد که در نهاد خود ایشان لانه گزیده و بدین ترتیب، فضایی خیالی از گذشتۀ دور انسان در نقوش کلمات ساخته و پرداخته می‌شود که سراغتشا و تشتبه با تاریخ دارد نه پالایش آن. ماحصل، جوشش اندیشه خودسری در رؤیای نیمروزی است که به یکباره فوران می‌کند تا جهان «غافل و جاهم» را از اندیشه‌های بکرشان بی‌نصیب نگذارد زیرا، اینک بِر آن هستند که «تابش درخشش‌تر انوار خرد در چین و هند و بهویژه یونان از هجرت اندیشه از شرق میانه پس از هجوم هخامنشیان خبر می‌دهد».<sup>۱</sup> پر واضح است که ایشان تنها به یک کلی‌گویی خشک و خالی بسنده نمی‌کنند بلکه زرّادخانه‌ای انباشته از «اسناد ملی» را به یاری فرامی‌خوانند تا به درون کوچه‌های آتن بخزند، گفت و شنود حکیمان را به جان خرند و بالاخره، شاهد ورود تک‌تک فراریان بین النهرینی، نخست به آسیای صغیر و بعد یونان باشند. به‌دبیال این رؤیا در تسلسلی از پندارگرایی که بیشتر به مالیخولیا شباهت دارد تا بررسی تاریخ، از سست‌مايه‌های تخیلات خویش، چنان احکامی صادر می‌کنند که به راستی حیرت‌انگیز و بہت‌آور است. اما دقیقاً همین «باریک‌بینی» برازنده «محقق شرقی» است تا بتواند ادعا کند «آکادمی، محل تجمع اکدی‌هایی بوده که از جور هخامنشیان فرار کرده و در آنجا نشیمن کرده

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۳.

بودند<sup>۱</sup>. از این رو، بایسته است به چنین ادعاهای «محقق شرقی» پاسخ داده شود.

اما پیش‌بیش باید بعضی مفاهیم جغرافیایی روشن شود تا اسیر امکنّه جغرافیایی بر ساخته ایشان نشویم. زیرا از حدود اوایل هزاره اول پیش از میلاد، یونی‌هایی از محدوده آتیکا Attika به باریکه کرانه غربی شبه جزیره آسیای صغیر و جزایر نزدیک به آن مهاجرت کرده و شهرهایی منجمله میلتوس، موئوس، پرینه، ساموس، افسوس، کولوفن، لبدوس، تئوس، کیوس و کلازومن و غیره را بنیان نهاده بودند. یونی‌ها با آتیک‌ها سوای اشتراکات زبانی، به لحاظ مذهبی هم نزدیک بودند، چنان‌که در اسامی ماه‌ها و جشن‌ها و غیره بازتاب می‌یابد. اما شهرهای یونی باریکه غربی آسیای صغیر، در سده ششم ق.م، اتحادیه‌ای را تشکیل داده بودند که کروزوس لیدیایی در ۵۵۵ ق.م به استقلال آن پایان داد که بعداً، پس از گشودن لیدی توسط کوروش، اتحادیه مزبور هم به تصرف کوروش (۵۴۲ ق.م) درآمد. حال، پورپیرار، کسنوفان را در حکم یکی از نخستین «آکادمیک‌های بین‌النهرینی» با کمک نقل قولی از محمود هومن، مبنی بر این‌که پس از تسلط کوروش بر آسیای صغیر، ۵۴۰ ق.م، از وطن خود مهاجرت کرد<sup>۲</sup>، روانه یونان می‌کند. نخست این‌که سخن محمود هومن، مبنی بر فرار کسنوفان پس از تسخیر لیدی توسط کوروش درست نیست زیرا، کسنوفان بعد از دستیابی کروزوس بر شهرهای یونی، حدود ۵۵۵ ق.م، از زادگاهش تبعید شد اما، همچنان در تلاش بازگشت به زادگاه خود، کولوفن بود که مواجه با پیروزی کوروش بر کروزوس شد و اگرچه با همکاری با هارپاک - سردار کوروش - در تلاش استقلال شهرهای

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۶.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۸.

یونی بود، که اما، بی نتیجه ماند<sup>۱</sup>. اینک، پورپیرار با آناکساگور از اهالی کلازومن که یونی بود، شتابزده از کشف دیگری خبر می دهد «این هم یک فیلسوف سوفیست و معلم دانش که باز از آسیای صغیر به یونان گریخته است»<sup>۲</sup> و برای نشان دادن دقت خویش تأکید می کند «این جا آسیای صغیر را تنها باید مسیر گذر خردمندان بین النهرين به یونان گرفت و نه زاده شدگان در آن اقلیم»<sup>۳</sup>. البته خواننده ملاحظه می کند که تنها ادعا و خیالات است که سخن می مگوید و گرنه زمانی که کوروش، لیدی را گشود، هنوز بابل فتح نشده بود، بنابراین، «جور و ستم» هخامنشیان هنوز بر بابل مستولی نشده بود، پس چرا این «آکادمیین» ها از زادگاه ادعایی ایشان - یعنی بابل - اقدام به فرار کرده اند، جزو اسرار ایشان است. اما «محقق شرقی» که تمام خاورزمین را به دنبال فراریان در می نورد و آن ها را گاه در چین در کسوت کنفوشیوس، در هند در جامه بودا و گاه در یونان در شمایل سقراط می یابد، متأسفانه هنوز از جغرافیای یونان باستان و ساختار حکومتش چیزی نیاموخته است و گرنه آبدرا Abdera شهری در دلتای رود نستوس Nestos در تراکیه Thrakien، و زادگاه پروتاگوراس و دموکریت را<sup>۴</sup> که بانگاهی سطحی به نقشه یونان امروزی هم موقعیت جغرافیایی آن در آتیکا، شمال یونان، روشن می شود، در آسیای صغیر قرار نمی دادند<sup>۵</sup>. البته ایشان برای نقشه جغرافیایی خاص خود به وجود ایستگاه های واسطی در آسیای صغیر برای هموار کردن راه «فاراریان بین النهرينی» نیازمند بوده اند تا آنان را برای مدتی در این

1. Der Kleine Pauly, Bd. 5,1419.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۱.

۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۱.

4. Der Kleine Pauly, Bd.1.6.

۵. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۱.

قرارگاه‌ها اسکان دهند، غافل از این که در هنگام فتح شهرهای یونی توسط کوروش، بابل هنوز سقوط نکرده بود تا فراریان ادعایی ایشان را وادار به کوچ و «پناه گرفتن در مراکز تجمع‌های موازی مجبور کند که عمدت ترین آن‌ها، آتن پایتخت یونان بود»<sup>۱</sup>. اما چه کنیم که هدف پورپیرار، تاریخ‌نویسی نیست بلکه افسانه‌پردازی است که جز در ذهن توطئه‌ساز ایشان، در جای دیگری یافت نمی‌شود.

به هر حال، از آنجا که نخستین برخورد ایرانیان با جهان هلنی با یونی‌ها شروع شد، از این‌رو، ایرانیان تمام جهان هلنی را یونانی نامیدند، حال آن‌که یونانیان دارای نام کلی و همه در برگیرنده هلاس Helles بودند که برای نخستین بار در هزیود (Hesiod.653) ظاهر می‌شود. اما چگونه این اسم مکان و قبیله‌ای در شمال یونان به نامی عمومی و همه‌گیر بدل شده است، هنوز نامعلوم است آنچه به نام Greece مربوط است، از واژه Graecia لاتین برگرفته شده که ریشه‌شناختی آن هم مبهم است. به هر حال، آنچه مسجل و معلوم است، در سده چهارم ق.م، بیشتر مهاجرنشین‌های یونانی جنوب ایتالیا را Graecia می‌نامیدند. حال «محقق شرقی»، یونان امروزی را با پایتختی آتن به دوران باستان منتقل می‌کند و آتن را کانون هلاس قرار می‌دهد، در صورتی که هلاس چنان پایتختی نداشته بلکه متتشکل از مجموعه‌ای از دولت‌شهرها بوده است که گاه در اتحاد و گاه در سنتیز با هم بودند. لکن با ظهور کوروش و اشغال شهرهای یونی توسط او، جهان هلنی در مقابل تهدیدی جدی قرار گرفت که وضع با ورود هخامنشیان به خاک اروپا حالت حادّتری به خود گرفت. در نتیجه، بتایر ضرورت، اتحادیه‌ای متتشکل از دولت‌شهرهای آتن، اسپارت، ملوس، سریفوس، ناکسوس، دلوس، کثوس و غیره برای

۱. پورپیرار، پلی برگذشت، ج ۳، ص ۲۳۶.

مقابله با پارسیان به وجود آمد. اتحادیه مزبور هرچند به خوبی در برابر هخامنشیان ایستادگی کرد اما به دلیل رقابت دائمی در میان خود، بهویژه رقابت آتن، مرکز آتیکا و اسپارت، مرکز لاکدایمون، در واقع سست بود. برای نمونه یکی از نیرومندترین دولت‌شهرها یعنی تب، در جنگ مادی جانب ایران و در جنگ پلوپونزی، در میان آتن و اسپارت، طرف اسپارت را گرفت. این اتحادیه‌ها از استحکام چندانی برخوردار نبودند و تنها در هنگام پیش آمد تهدید جنگی، پس از بحث و مشاوره در حضور نمایندگان تمامی دولت‌شهرهای ذینفع در مورد جنگ و مسایل مرتبط با آن تصمیم‌گیری می‌شد. هر دولت‌شهر به نسبت خود هزینه جنگی را می‌پرداخت و در زمان صلح، مالیاتی گرفته نمی‌شد. حتی با وجود ادعای رهبری اسپارت بر هم‌پیمانان – در هنگام جنگ‌های پلوپونزی – اما در مسایل داخلی دیگر دولت‌شهرها نمی‌توانست دخالت کند، چنان‌که پس از پایان جنگ پلوپونزی، هنگامی که اختلافاتی در میان متحدان بروز کرد، اسپارت در صدد بهره‌برداری از فرصت پیش آمده برآمد که با مقاومت دولت‌شهرها مواجه شد و به فروپاشی کامل اتحادیه انجامید. به روی، بعدها فیلیپ سوم، دولت‌شهرهای یونانی را با قوهٔ قهریه وارد اتحادیه کورینت کرد. به این ترتیب، اگر به دولت‌شهر آتن، مرکزیتی هم بخواهیم قایل شویم، تنها مرکز آتیکا بوده و بس. حال پورپیرار، با وجود موجودیت دولت‌شهرهای اسپارت، تب و کورینت هم‌پایه آتن، آن را به پایتختی هلاس مفتخر می‌گرداند. اما پورپیرار، پس از فرض اندر فرض‌های بسیار و جایه‌جایی امکنه جغرافیایی و انتقال باریکهٔ غربی شبه‌جزیره آسیای صغیر به کل آن در فرازی از پندارهای خام و نارس و در رقابتی نفس‌گیر و تنگاتنگ با ویل دورانت در «علم تیپ‌شناسی» ابداعی خویش، گوی سبقت را به

دلیل تشخیص دقیق کلفتی لب و پهنه دماغ و از همه مهمتر، «سترنگی گردن سقراط» از وی می‌رباید تا با تبخرت و غرور اعلام کند که بالاخره سقراط هم از نخستین خردمندان گریخته از شرق میانه می‌بوده است.<sup>۱</sup> حال اگر پدر سقراط، سنگتراشی سوفوونیکسوس نام و خود وی شهر وند Demos Alopeke آتیک بوده، برای ایشان هیچ ارزشی ندارد زیرا، با استدلال خودساخته «اگر ما از زندگی شخصی سقراط، افلاطون و ارسطو مستنداتی مستقیم نداریم»<sup>۲</sup>، خود را مجاز دانسته‌اند تا «رد این گونه پندارها را»<sup>۳</sup> بگیرند و در مدخلی دیگر «ارسطور را در زمرة اکدیان»<sup>۴</sup> بدانند که در آتن بوده است.

به این ترتیب و با این روش ابداعی پورپیرار، هرکسی را در هرجای جهان می‌توان به هر کشوری منتبث دانست زیرا، برای آنی هم شده، تمامی مقدمه و مؤخره ایشان را در مقابل دیدگان قرار می‌دهیم، نتیجه آن که ایشان نخست با انتقال آبدرا به آسیای صغیر و با توسل به فرار کسنوفان از یونی به یونی و «سترنگی گردن سقراط»، دال بر بین النهرینی بودن وی، فراریانی را پشت سر هم ردیف می‌کنند تا به ارسطو برسند. البته ایشان آزادند هرکس و هر چیزی را از هر کجا که می‌خواهند بدانند ولی آنچه در این میان مهم است، اتهام نامستای ایشان بر دیگران یعنی «بی‌مایگان نزاد پرست»<sup>۵</sup> است، در صورتی که خود، هیچ‌کس و فرهنگی را برنمی‌تابند و برای هیچ قوم و ملتی، قابل به خاستگاه خودی نیستند تا جدا از پندارهای ایشان به دستاوردهای فرهنگی، علمی نایل آید، چنان‌که

- 
۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۳.
  ۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۹.
  ۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۹.
  ۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۵۵.
  ۵. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۳۶.

بیش از این، چین، هند و ایران را فاقد چنان ویژگی و مزیتی دانسته‌اند و حتی دویست سال بعد از کسنوفان که به‌زعم ایشان از نخستین فراریان بین‌النهرینی است، هنوز خاک یونان را برآزنش نمی‌دانند تا این «بین‌النهرینی‌ها» در آنجا زاد و ولد نمایند بلکه هنوز هم سقراط، افلاطون و ارسطو را مستقیماً از بین‌النهرین روانه یونانی می‌کنند و مآل‌همه باشیستی چشم‌انتظار آسمان باقی بمانند تا یک بین‌النهرینی دیگری از مادر زاده شود تا ایشان وی را به‌سراغ آنان بفرستند تا از «جهالت» بهدرآینند.

البته با این‌همه توانمندی در پندارگرایی، مشکل کوچکی گریبان‌گیر ایشان هست زیرا، هنوز با شخص شخصی خودشان به توافق نرسیده‌اند که ریشه‌این تمدن حیرت‌انگیز بین‌النهرین از جانب چه کسانی بوده که بر جهان پرتوافکنی می‌کند و توسط چه کسانی پی‌ریزی شده است. اما ایشان در این مدخل اختصاصی، کژ و مژ به مقصود نایل می‌شوند زیرا، در جایی ادعای می‌کنند «مردم بین‌النهرین که اینک بمغلط تمامی آن‌ها را عرب می‌خوانیم»<sup>۱</sup>، مسأله را با گشاده‌دستی نیمه‌باز رها می‌کنند اما پس از این موضع خنثی، شاید باد مناسبی در بادبان سفینه‌تخیلاتشان توفیدن می‌گیرد و به‌یادشان می‌آورد که قرار بر این بوده انقلابی در تاریخ خاورمیانه برپا کنند، از این رو، در مدخلی دیگر و رؤیایی شیرین «با مراجعه به ریشه اعراب آنان را بنیان‌گذاران تمدن بین‌النهرین می‌دانند»<sup>۲</sup> و این‌گونه به هدف غایی و شگرف‌انگیز خود دست می‌یابند. حال اگر، سومریانی بوده‌اند که پایه‌گذار تمدن میان‌رودان بوده‌اند و خط را برای نخستین بار به کار برده‌اند تا امکان انتقال افکار انسان را به آیندگان فراهم آورند، برای ایشان مشکل چندانی ندارد زیرا، در گرداب برآمده از

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۴.

۲. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۲، ص ۱۸۵.

بادهای توفنده اوهام چنان غرق شده‌اند که سکان کشته اختیار خود را از دست داده‌اند و گرنه دچار بیماری نسیان نمی‌شدند و فراموش نمی‌کردند که در فقره دیگری پرخاشگرانه به دیگران تاخته بودند که «مردم یمن، عراق، اردن، سوریه، لبنان، مصر، لیبی، مراکش، الجزایر، تونس، سودان نه هرگز عرب بوده‌اند و نه اینک عرب‌اند»<sup>۱</sup>. البته این مسئله دیگر ربطی به تاریخ‌نگاری ندارد بلکه دست انداختن مردم است. حال خواننده درمانده چگونه از پس این‌همه تناقض‌گویی برآید که اینانی که امروزه عرب نیستند و هرگز هم عرب نبوده‌اند، چسان شش‌هزار سال پیش تمدن سومر را بنیان نهاده‌اند، پورپیرار باید جواب دهد و گرنه ما که نفهمیدیم، اگر کسی از این معما سر درآورد، ما را نیز بی‌خبر نگذار!

اما بهتر است که به آکادمی پورپیرار سر بزنیم تا این «اکدی»‌ها را بهتر بشناسیم: آنچه مسلم و محرز است، افلاطون در ۳۸۵ ق.م، مدرسه‌ای را با هدف پرستش آبولو و موزه‌ها در محل بیشه Akademeia نامیده شده برطبق نام انسان-خدای آکادموس Akademos یا هکادموس (Diogenes Laert, 3.7) در آتن بنیان نهاد. اما پورپیرار، پس از حکم بر «بی‌بنیانی این نامگذاری»<sup>۲</sup> به کشف نادر دیگری مفتخر می‌گردد تا در آینده دانشجویان رشته‌های مختلف را به کار آید و در پایان نامه‌ها بنگارند<sup>۳</sup> که «اکدمی نامی بوده است که مردم آتن به تجمع و کلنی بابلی‌های حومه‌نشین آتن گذارده‌اند»<sup>۴</sup>. اما بدراستی چه مسئله غامض و مطلب

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۱، ص ۴۸.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۷.

۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۱، ص ۳۰۲.

۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۷.

پیچیده‌ای در این میان وجود داشته تا ایشان در پشت آکادمی سنگر گرفته‌اند و بی‌باقانه وارد مدخل زبان‌شناسی یونانی شده‌اند تا چنین افاده فرمایند «کلمه آکادمی یونانی و یا لاتین نیست».<sup>۱</sup> به راستی زبان لاتین در این مدخل نوگشوده چه کار می‌کند، در اثنا بی که ایشان مشغول حل مشکلات غامض فقه‌اللغة یونانی سده ۴/۵ ق.م هستند، بماند برای دلمشغولی‌های نگارشگری ایشان. اما استدلال پورپیرار، برای این بی‌بنیانی در اعتقادش نهفته است که اگر این واژه یعنی اکادموس یونانی می‌بود، پس می‌باشد معنی داشته باشد.<sup>۲</sup> به این ترتیب، در اندیشه ایشان ریشه‌شناسی هر واژه‌کهن یونانی می‌باشد واضح و حتی معنا و مفهومی داشته باشد. حال اگر چنین امری به علت قدمت و گذر زمان میسر نبود، باز هم مدخل نوی دیگری بر روی ایشان گشوده می‌شود تا وارد گود شوند و به زورآزمایی پردازند، در حالی که «محقق شرقی» هنوز نمی‌داند که زبان یونانی، اصولاً فاقد آوای «شین» می‌باشد. لکن پورپیرار با تجربه‌ای که در طی طریق نگارشگریش به دست آورده است با اجازه‌ی خود، اقدام به ترمیم این نقیصه در زبان یونانی می‌کند زیرا، در این میان، گراگاهی سین و گاهی شین مشاهده کرده‌اند.<sup>۳</sup> بنابراین، خود را مجاز دانسته‌اند در مورد گی یونانی نیز به دستاورده جدیدی مبنی بر آوای شین دست یابند. البته تنها استدلال ایشان برای نشان دادن آوای «شین» در زبان یونانی، قرار دادن جدول الفبای زبان فنیقی در جوار الفبای یونانی است.<sup>۴</sup> همچنان که از خود جدول ارایه شده ایشان

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۷.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳، ص ۲۴۷.

۳. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، بخش دوم: اشکانیان، انتشارات کارنگ ۱۲۸۱، ص ۲۸۹. منبع: پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۸۹.

۴. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۸۸-۲۸۹.

بر می‌آید،  $\Sigma$  در یونانی و تمامی زبان‌های خویشاوندش فقط با  $\Sigma$  بازنموده شده است. اینک، پورپیرار با نشانه  $\Sigma$  که در زبان فنیقی، نشانه آوای «شین» است، اقدام به بازپیرایی آوای «شین» در زبان یونانی می‌کند، با این ادعا که «از آن دوران هیچ صدا و تلفظ باقی مانده‌ای»<sup>۱</sup> نیافته‌اند. چه کنیم که هنوز ضبط صوت اختراع نشده بود تا ایشان صدا و آوای مورد نظرشان را بیابند اما ایشان خواسته‌اند تا آوای شین را وارد زبان یونانی بکنند و این کار را هم با اجازه خود کرده‌اند. البته برای این حقیر به هیچ روی قابل فهم نیست، چگونه کسی می‌تواند به خود اجازه دهد، مبادی اولیه زبان یونانی را که به اندازه کافی در موردش تحقیق و بررسی شده است، نادیده بگیرد و ادعاهایی در این زمینه بپراکند که به دلیل غیرعلمی بودنش، جز عوام‌گویی نامی برازنده‌اش نیست. به هر روی، برای نشان دادن عدم آوای «شین» در زبان یونانی تنها به دو مثال بسنده می‌کنیم: چنان‌که دانسته است، اقوام اروپای غربی، برای نمونه انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها در هنگام اقتباس الفبای لاتین برای کتابت زبان‌های مادریشان ناچار بوده‌اند، نشانه‌های sh، sch و ch و اقوام اروپای شرقی برای نمونه روس‌ها و اکرائینی‌ها و غیره، در هنگام برگرفتن الفبای یونانی، نشانه  $\Sigma$  را برای بازتابانیدن آوای «شین» زبان مادری خود، بازپیرایی کنند. به زبان ساده‌تر، هر دو زبان یونانی و لاتین دارای آوای «شین» نبودند و نیستند که برگرفتگان الفبای آن دو زبان ملزم به بازسازی چنان نشانه‌هایی شده‌اند. افزون بر این، مورخان لاتین و یونانی زبان، درست بدعلت نبود آوای «شین» و مآلًا نشانه لازمه در زبان خود، اسمی کوروش و داریوش را به صورت / Cyrus /  $\Delta\alpha\rhoειος$  /  $Kυρος$  ضبط کرده‌اند.

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۸۹

به هر حال، جدا از خیالات «زبان‌شناسی و اسطوره‌شناسی پورپیراری»، آکادموس، انسان - خدایی آتیک و نام بخش مکان Dipylon در آتن است که Akademeia و هکادموس نیز نامیده می‌شد. از آنجا که به‌زعم ایشان «در فهرست نام خدایان یونان، نامی از آکادمی نیست»<sup>۱</sup>، بدین استنتاج رسیده‌اند که «خدایان آتن نه خدایان محلی که خدایان یونانی بوده‌اند»<sup>۲</sup>. گذشته از این‌گونه جمله‌بندی‌های بی‌سروته، نام این انسان - خدا، آکادموس است نه آنگونه که ایشان می‌آورند، آکادمی. اینک، پس از آن که «زبان‌شناسی» و تعاریف «میتلولژی» شان برای ورود به این مدخل نوگشوده، کارآیی لازمه را به‌بار نمی‌آورد و استعمال بیش از حد واژه‌های «مسخره»<sup>۳</sup> و غیره نمی‌تواند سنگینی لازمه را برای ادعایی بی‌بنیان فراهم آورد که آکادمی «صاحب نظران و خردمندان (اکدی) گریخته از جباری‌های هخامنشی را، مدت‌ها پیش از ظهور سقراط، افلاطون و ارسطو در خود جا داده بود»<sup>۴</sup>، یکی از اشباح ایشان در اندامه می‌گویند فرومی‌رود و پاپیش می‌گذارد «می‌گویند که در زمان افلاطون در زمین‌های آزاد خارج از پایتخت، مرکزی برای جا دادن این اندیشه‌های مهاجم پدید می‌آید»<sup>۵</sup>. البته این شبح‌نمای می‌گویند وقتی از کلی‌بافی‌ها طرفی نمی‌بندد، حالت تهاجمی به خود می‌گیرد و بر آن می‌شود تا با زور وارد آتن گردد و مآلًا خواننده درمی‌ماند که آن مهاجمان اولیه را در چه زمانی و کجای آتن نشیمن دهد زیرا، گاه برآنند آکادمی از بد و ورود فراریان یعنی پیش از زمان سقراط

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳ ص ۲۴۷.

۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۲ ص ۲۴۷.

۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳ ص ۲۴۷.

۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳ ص ۲۴۶.

۵. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۲ ص ۲۴۶.

وجود داشته و گاه پرآنند در زمان افلاطون ایجاد شده است. اما برای آن که خود را بیش از این، اسیر رؤیاها و پیشگامان خیالی ایشان نکنیم، بدین مدخل نوگشوده پایان می‌دهیم و برای اطمینان خاطرشان یادآور می‌شویم که آکادموس، همانی است که به تیندارید کاستور Tyndariden و پولیدئوس Polydeus اطلاع داد که هلن Helene، خواهر رربوده شده آنان توسط تسوس Theseus اسپارتی در افیدنا Ephidna، مخفیانه نگهداری می‌شود. و به این ترتیب، آکادموس، بازگشت هلن را به سوی اسپارتیان ممکن گردانید و درست به همین دلیل، اسپارتی‌ها در تهاجم‌های مکرر شان به آتن، برای سپاس از آکادموس، حریم آکادمی را محترم شمرده و از دست درازی بدان خودداری ورزیدند<sup>۱</sup>. حال اگر ایشان به جای کاوش، به نگارشگری رو می‌آورند، به جای بازتابانیدن حقایق، به اشباح بر ساخته ذهنشان متکی هستند، خود دانند، هرچند از عدم دسترسی به منابع شکوه کرده باشند و هرچند از نبود دفتر و دستکی نالیدۀ باشند، آخر سر، واقعیت چیز دیگری است تا کسی به خود اجازه دهد، عنوان کنبد که «خشا یارشا ۱۲۰۰ کشتی مصادره شده از بین النهرین و مردم جنوب ایران، به یونان لشکر کشید»<sup>۲</sup>. اگرچه جای هیچ شک و شباهی در قدرت تخیل ایشان نیست اما چرا پنجاه و اندی سال پس از فتح بابل، این ناو‌های جنگی را روانه جنگ با یونان می‌کنند، حال آن که سپاه کمبوجیه در جنگ با مصر حتماً به ناوگان جنگی کارآمدی نیاز داشته است که گویا از یادشان رفته تا این ۱۲۰۰ کشتی را به موقع وارد جنگ مصر نیز بکنند. از جانب دیگر می‌دانیم که در جنگ سalamis (یعنی همان جنگی که پورپیرار در چشم‌انداز دارد و ۱۲۰۰ کشتی را از

1. Der Kleine Pauly, Bd.1,213.

2. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۱ ص ۱۶

خليج فارس راهی دریای مدیترانه کرده است)، ناوگان ايران متشکل از کشتی های جنگی فنيقي، مصری و یونی بود که همگی اينان در کرانه مدیترانه ساكن بودند و به ویژه فنيقيان و مصریان، سابقه درازمدتی در ساخت کشتی و جنگ دریایي داشتند و دقیقاً در همین جنگ مورد نظر پورپیرار، فنيقي ها در جناح راست، یونی ها در جناح چپ آرایش جنگی گرفته بودند و وظيفة پشتيباني به ناوگان مصر و اگذار شده بود. پس جاي پرسش است که اين ۱۲۰۰ کشتی ادعائي ايشان در کجاي اين جنگ دریايي آرایش رزمی گرفته یا لنگر انداخته بوده است؟ افزون بر اين، ذكر نكته اي خالي از فايده نخواهد بود که در زمان نادرشاه وقتی بر آن شدند تا نيزوبي در خليج فارس به راه اندازند، به علت نبود چوب مناسب در سواحل و پسکرانه خليج فارس، ناچار شدند تا چوب لازمه را از جنگل های شمال کشور بيرند و بدانجا حمل کنند که ظاهراً با مرگ نادر، اين طرح به سرانجامی نرسيده است. حال پورپيرار، بدون آن که لختي اندiese کند، از کرانه های عاري از درخت خليج فارس می تواند ۱۲۰۰ کشتی روانه دریای مدیترانه کند، باز می گردد به تخيلاتشان نه واقعيات. در ضمن، شایان ذکر است که پورپيرار، اين رقم ۱۲۰۰ را از هرودوت برگرفته که خود هرودوت نيز، ظاهراً اين رقم اسطوره ای را از هُمر اخذ کرده است، حال آن که کل کشتی های جنگی ايران در آن پيکار دریايي نمي توانسته است بيش از ششصد کشتی بوده باشد<sup>۱</sup>. البته با شگرد «مي گويند»، «گفته اند» و «اشارات ديگر»، به هيج روی مشكل نیست تا چنان ادعاهای واهم را برساخت، زيرا «گفته اند دروازه اين مرکز عقل و اندiese و فلسفه و علم نه در جهت آتن، پايتخت یونان که رو

۱. پيير بريان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات زریاب، چاپ سوم ۱۳۷۹، جلد دوم صص ۱۱۰۷/۱۱۰۸.

به شرق و بین النهرين بوده است»<sup>۱</sup>. حال چه کسی می‌خواهد به عمق و صلابت استدلال تاریخی بی بيرد؟ لابد جناب پورپیرار!  
اما برای آن که بیش از این، شاهد آزردگی خاطر ایشان بر افول تمدن بین النهرين ادعایی نباشیم که می‌گویند «بی‌شک در رشد بعده خود، فلسفه، حکمت، و علوم را نیز پایه می‌ریخت و خرد بشری به مبنای غرب منتقل نمی‌شد»<sup>۲</sup>، ملزم به یادآوری این نکته هستیم که خود پورپیرار اذعان می‌کند، فلسفه، حکمت و علوم هنوز در بین النهرين نضع نگرفته بود. پس اجازه داریم از ایشان پرسان شویم، آن فراریان با چه دست‌مایه‌ای قادر می‌بوده‌اند، مبشر آن خرد و اندیشه ناب علمی که ایشان مدعی به ثمر نشستن آن در یونان یا هرجای دیگری هستند، بوده باشند؟

اما پیشاپیش باید نکته‌ای را یادآور شویم تا سوء تعبیری پیش نیاید زیرا، میانرودانیان به همراه مصریان، والاترین انسان‌های متمدن عصر خویش بوده‌اند که مرده‌ریگ ادبی پرباری برای آیندگان به یادگار گذاشته‌اند. با این همه، باید اذعان کرد که یافتن ردپایی برای اندیشه منطقی که برازنده نام تفکر علمی باشد، در اسناد کتبی بازمانده در میانرودان، بسیار اندک و در واقع هیچ است. زیرا موضوع اساسی تفکر میانرودانی، انسان، طبیعت و مسائلش، ارزش‌ها و رسالتش می‌باشد. أما نیاز انسان تا بتواند بر محدوده تجارت بی‌سامان - آشفته و واقعیات متضاد فایق آید، وی را به سویی می‌کشاند که در مورد درون‌مایه‌های «من» خویش، بیش از اندازه خیال‌بافی می‌کند. از این رو، تلاش انسان در

۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج ۳ ص ۲۴۷.

۲. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، بخش اول، برآمدن هخامنشیان، انتشارات کارنگ، صص ۴۳-۴۴. منبع: پورپیرار، برآمدن، ص ۴۴.

میانرودان، با هیچ بررسی واقعی علمی و به زبان دیگر، منظمی محدود نمی شود و محدوده طبیعت از قلمرو انسان جدا نمی شود. آن ها، انسان ها را همیشه جزو متشکله جامعه ای که در طبیعت آرمیده بود و وابسته به نیروهای کیهانی بود، مشاهده می کردند. آنان تناظری میان انسان و طبیعت نمی شناختند و ضرورتی احساس نمی کردند تا هر دو را براساس اصل تفکر مختلفی درک کنند. پدیدارهای طبیعت به گونه ای در مفهوم تجارب انسانی ادراک می شد که آن ها را تحت اصطلاح های وقایع کیهانی بازتاب می دادند. این نحوه تفکر با آنچه تفکر علمی نامیده می شود، متفاوت است زیرا جهان پدیده ها در چنین تفکری در وهله اول «آن» است، حال آن که برای انسان میانرودانی «تو» بود. اینک، جهانبینی میانرودانی را در مورد کیهان، برای لحظه ای در مقابل دیدگان قرار می دهیم و در نتیجه مشاهده می کنیم که چگونه از عالم، به عنوان حکومت، از سنگ، ستاره، باد و آب در حکم شهروندان و اعضاء دسته قانونگذار سخن گفته می شود، در صورتی که در تفکر علمی، جهان متشکل از مواد مرده ای است که نه زنده هستند و نه اراده دارند.

پر واضح است که این نحوه بیان، فراتر از تفسیر روح باورانه معمولی و شخصی می رود زیرا، رابطه میان من و تو، یک گونه ماهیت ویژه یگانه دارد. این یکتایی، به بهترین وجهی در مقایسه با رابطه میان عین و ذهن توضیح داده می شود. رابطه دوسویه ذهن و عین، اساس کل تفکر علمی است که به تنهایی تازه چنان شناختی را ممکن می گرداند. اما در تفکر میانرودانی، در مقابل کل انسان، یک تو زنده طبیعت قرار دارد و به واقع شناختی که من از تو می طلبم، میان یک ارزیابی فعال و منفعل، میان خرد و احساس، سازمان یافتنگی و سامانمندی در مقابل آشتنگی در نوسان است. انسان میانرودانی - به عنوان کل انسان - این مشاهده را به تمامی

محدوده‌های فهم، احساس و عقیده منتقل می‌کند. به زبان دیگر، انسان برای حوادث طبیعی، تنها به روایت و شرح میتوختی (اسطوره‌ای) می‌پردازد، به جای آن که تفسیر یا استنتاجی منطقی عرضه کند. از دیگرسو، برای انسان میانرودانی، اسطوره مخصوص با تصاویر و بازنمودهای ساختگیش، خیال‌آفرینانه نقش بازی نمی‌کند بلکه قدرتی ملزم است. از این رو، به نظر می‌آید، زبان تصویری اسطوره به هیچ روی تمثیلی نیست، فکر به هیچ روی نمی‌تواند از او جدا شود بلکه شکلی را می‌نمایاند که در تجربه شکل آگاهانه‌ای دریافت می‌کند و مآلًا میتوخت می‌باشد جدی تلقی گردد زیرا، یک حقیقت مهم اما همچنین غیرآزمونی را ابلاغ می‌کرد اما، میتوخت در واقع، شکلی از شعر است و تا بدان اندازه فراتر از شعر پیش می‌رود که گویی حقیقتی را بیان می‌کند؛ نوعی از کردار و رفتار آینی که خود را تنها در طرح داستان تکمیل نمی‌کند بلکه از طریق شعر، حقیقتی را می‌خواهد اعلام و برآورد کند.

از این رو، برای هرچه بیشتر شناختن جهان تفکرات میانرودانی، بالاجبار به ساختار کشور - شهر نیز در آنجا می‌پردازیم. در پگاه تاریخ بین‌النهرین، در مرکز هر کشور - شهر، خود شهر قرار داشت که در خود شهر هم، معبد خدای شهر، مرکز و هسته اصلی را تشکیل می‌داد. معمولاً معبد خدای شهر، بزرگترین مالک بود که زمین‌های وسیع خارج از محدوده شهرش را با کمک زمین بستگان و بیگاران اداره می‌کرد. البته جز معبد مرکزی، معابد دیگری نیز، همچون معبد همسر خدای شهر و فرزندانش دارای زمین‌های پهناوری بودند. اکثریت جمعیت شهر به صورت بیگاران و زمین بستگان و خدمتگزاران خدایان، برای گذران زندگی در زمین‌های معابد کار می‌کردند. یک کشور - شهر میانرودانی در واقع یک اردوگاه کار سازمان یافته بود که هر کس در محدوده آن موظف

به انجام کاری بود که از بالا یعنی معبد، برایش وضع شده بود. معبد مرکزی با زمین‌هایش در تملک خدای شهر بود که کل این اقتصاد را هدایت می‌کرد و تمامی فرامین مهم از سوی شخص وی صادر می‌شد و بالاخره، کل درآمد بدانجا سرازیر می‌شد. خدای شهر، برای اجرای فرامینش، فوج عظیمی از خدمتگزاران خدایی و انسانی داشت که به دو دسته تقسیم می‌شدند: تعدادی وظیفه حفاظت و نگهداری خانه‌های خدایان را داشتند و دیگران موظف به کار در املاک معابد بودند که طبعاً هماهنگ با نحوه کارشان سازماندهی شده بودند. در حالی که نگاهبانان خدایی به کارهای انجام گرفته در املاک، تنها رحمت اعطاء می‌کردند، بار سنگین کار توسط انسان‌ها انجام می‌گرفت. اینان، خواه بیگاران و زمین‌بستگان یا خدمتگزاران معبد و غیره، تحت نظرات افراد انسانی در گروه‌ها و سلسله مراتبی جمع آورده شده بودند که در رأس آن، بلندمرتبه‌ترین خدمتگزار انسانی خدا، انسی Ensi قرار داشت که طبعاً فرامین خدایان توسط رؤیا در خواب بر او نازل می‌شد. انسی، در هنگام بروز واقعه غیرمنتظره‌ای می‌توانست به دو طریق عمل کند: نخست با توسل به کهانت که مفهوم آن را پریستاران، بر بنیان تجربه‌ای دیرین سال می‌توانستند تجزیه و تحلیل کرده و بعد اعلام کنند. همچنین در امکانات وی بود، برای پاسخ دست به تفال زند، یعنی که او حیوانی را برای خداش قربانی می‌کرد و از وضع کبد حیوان، پیام را دریافت می‌کرد که در صورت ناروشنی می‌توانست از نو تکرار کند.

بعداً حکومت‌های ملی که بیشتر در حوزه سیاسی تا اقتصادی فعال بودند، تشکیل شدند. اما نه تنها کشور - شهر، بلکه حکومت ملی نیز، تشکّل‌های حکومتی بودند که در تحلیل نهایی از سطح مقدّرات انسانی فراتر می‌رفتند زیرا، هر دو به خدایی بزرگ می‌انجامیدند. نظر به این که

در کشور - شهر، همه چیز در خدایی بزرگ با ویژگیش به منزله شهر وند حکومت کیهانی متمرکز بود، در مرکز حکومت ملی، خدای بزرگی به مثابه عامل حکومت کیهانی قرار داشت. البته برای انسان میانرودانی، یگانه حکومت واقعی و حکومتی مستقل از تأثیرات خارجی، آن حکومتی بود که کیهان خود شکل داده و طراحی کرده بود: حکومتی که توسط مجمع خدایان اداره می‌شد و تمامی زمین و آب متعلق به آنان بود. و از آنجا که انسان برای استفاده و تقدیس خدایان آفریده شده بود، بالاخره، وظیفه وی بود به خدایان خدمت کند. از این رو، برای هیچ نهاد انسانی نمی‌توانست خواسته اصلی در رفاه اعضا یش قرار داشته باشد. انسان‌ها می‌بايست رفاه و آسایش خدایان را در مقابل دیدگان داشته باشند. در نتیجه، کشور - شهر یا حکومت ملی، حکومتی موقّت در چارچوب فرمانروایی واقعی کیهانی بود و کشور - شهر، چیزی نبود جز یک سازمان خصوصی با بار سنگین اهداف اقتصادی زیرا، برای انسان میانرودانی، مرکزیت و اهمیت هستی اغلب در فراسوی انسان‌ها و آثار انسان‌ها، در ماوراء عینیات که بر کیهان حاکم بودند، قرار داشت. گردهم آیی خدایان در حکومت کیهانی، اعضاء حکومت را می‌نمایانید که آنو Anu، رئیس جلسه و انلیل Enlil، فرمانده نیروهای مسلح بود. انجمن می‌توانست ذر شرایط اضطراری یکی از اعضاء خود را انتخاب کند و به او مأموریت دهد تا نظم را در داخل کشور برقرار کند و فرماندهی نیروهای مسلح را بر عهده گیرد که در عین حال، لقب شاه به او اعطای می‌شد. خدای به شاهی برکشیده شده، حال با عاملینش، اداره امور را در زمین در دست می‌گرفت. این عاملین انسانی هم می‌بايست در هماهنگی با خدایشان، بر عاملان خدایان دیگر و مآلّاً کشور - شهرها فرمان برآئند. برای نمونه، در زمانی که کیش و اکد، فرمانروایی میانرودان

(حدود نیمة هزاره سوم ق.م) را در دست داشتند، اینانا Inanna این وظیفه را بر عهده داشت اما، پس از آن که اور ۲۰، این وظیفه را بر عهده گرفت (یعنی بر آن دو غالب شد)، نانا Nanna، خدای اور، حکمر مایی می‌کرد. مثال دیگری در این مورد، بیشتر رهگشا است. وقتی همورابی، پس از سی سال فرمانروایی بر کشور - شهر کوچک بابل، موفق شد، تمامی جنوب میانزودان را به اشغال خود درآورد، این موقیت - با بیان کیهانی میانزودان - به این معنی است که مردوك، خدای شهر بابل، از سوی آنو و انلیل، در گردهم آیی خدایان برگزیده شده بود تا وظایف انلیل را بر عهده گیرد و هماهنگ با آن، نماینده انسانی مردوك، همورابی بود که برای اجرای این وظایف در روی زمین مأمور شده بود<sup>۱</sup>. عالم میانزودانی به عنوان حکومتی تلقی می‌شد که خدایان که کشور - شهرهای مختلفی را در تملک خود داشتند و بر آن‌ها فرمان می‌راندند، در اتحادی متعالی، در مجمع خدایانی خلاصه می‌شد که از جانب خود، ارگان‌هایی قانونگذار نه تنها برای اعمال فشار بر خارج بلکه برای تحقق قانون و نظم در داخل در اختیار داشت. این واقعیت، پی‌آیندهای مختلفی برای تاریخ و تعبیر تاریخ میانزودان داشت. این مسئله، تلاش برای اتحاد کشور را تقویت می‌کرد و به طریق خشنوت‌باری که برای این مقصد می‌توانست به کار گرفته شود، خوش آمد می‌گفت: زیرا هر فاتحی که تا اندازه‌ای کامیاب بود، در حکم عامل انلیل پذیرفته می‌شد. متن فرمان کوروش که از سوی روحانیت بابل نگاشته شده است، دقیقاً بازتابنده چنین تفکری است: «مردوك در میان همه سرزمین‌ها به جستجو و کاوش پرداخت به جستن شاهی دادگر، آن‌گونه که خواسته‌وی (=مردوك) باشد»<sup>۲</sup>. مردوك وی

1. Godex hammurapi..Eilers, Gesetzesstelle Chammurabis, AO. 1932.S.12.

2. فرمان کوروش، بند ۱۲، در: محمد تقی راشد محصل، کتبیه‌های ایران باستان، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران ۱۳۸۰، ص ۵۷

را، یعنی کوروش را می‌یابد و «بی‌هیچ کارزاری وی را به شهر خویش، بابل فرایرد. (مردوک) بابل را از هر بدختی برخانید»<sup>۱</sup>. چون که «پادشاهیش را خداوند (مردوک) و نبو Nabu دوست می‌دارند»<sup>۲</sup>. و یا در هنگام کشمکش مرزی میان دو کشور - شهر همسایه، لاگاش و اوما Umma، چونان ستیزی میان دو خدای زمیندار، یعنی Ningirsu، خدای اوما ادراک می‌شود که باز هم کوروش در هماهنگی با تفکر یادشده در متن فرمان به صورت عامل مردوک در مقابل نبونید به عنوان عامل سین ظاهر می‌شود. حتی در نوشتهای از اوتوهگال Utuhegal، به یک ستیز قهری کاملاً واضح انسانی، شمایل فرایند قانونی در حکومت خدایان اعطاء می‌شود تا پیروزی سومر را تحقق حکم خدایی بدانند. زیرا اوتوهگال، پس از توصیفی در مورد فرماتروایی ناپسند گوتیان، گزارش می‌کند چگونه آنان توسط انلیل، از تخت رانده شدند و بعد، وظيفة انلیل بر دوش اوتوهگال گذارده می‌شود، و نماینده‌ای خدایی مأمور می‌شود تا وی را به عنوان عامل قانونی قدرتمنداری خدایی همراهی کند<sup>۳</sup>. حال، دقیقاً کوروش نیز در هماهنگی با تفکر میانرودانی چنین توصیف می‌شود: «کوروش که مردوک همانند دوست و همراهی در کنار وی گام بر می‌دارد»<sup>۴</sup>.

به این ترتیب، نگرش میانرودانی در جهان، فقط حکومت کیهانی را مشاهده می‌کند که انسان برده نیروهای سترگ کیهانی است و تنها وظیفه انسان خدمت به آنان و فرمانبری است و تنها ابزارش برای تأثیر بر آنان، نیایش و قربانی است. بدینسان، باید اذعان کرد، در فرهنگی که کیهان و

۱. فرمان کوروش، بند ۱۷.

۲. فرمان کوروش، بند ۲۲.

3. Revue d'Assyriologie ix, 111ff and x, 99ff.

۴. فرمان کوروش، بند ۱۵.

نیروهایش در آن حکومت واقعی را تشکیل می‌دهند، الزاماً فرمانبرداری باید در حکم بالاترین فضیلت تلقی گردد. از این رو، جای هیچ شگفتی نیست، اگر آدمی در میانرودان مشاهده می‌کند که زندگی مطلوب، در واقع زندگی فرمانبرداری است، چون که تمامی حکومت براساس فرمانبرداری بنیان نهاده شده است، یعنی پذیرش بی‌چون و چرا قدرتمداری خدایان. اما انسان میانرودانی در میان دوایر متعددالمرکز همواره فزون‌تری از آشکال قدرتمداری قرار داشت که آزادی عمل وی را محدود می‌کردند. فرمانبرداری در سلسله مراتبی از خانواده تا کارفرما، معلم، جامعه، حکومت الی شاه ادامه می‌یافتد و جای تعجب نیست که فرد میانرودانی فکر کند که «جنگجویانی بدون شاه، گوسفندانی بدون چوپان هستند»<sup>۱</sup>. حتی چنین حالتی می‌توانست به صورت ویرانگرایانه‌ای هم مشاهده شود زیرا، «کارگرانی بدون سرکار گر آب‌هایی بدون آبراه هستند»<sup>۲</sup>. نتیجه آن که یک جهان منظم بدون قدرتمداری که اراده‌اش را اعمال می‌کند، برای انسان میانرودانی غیرقابل تصور بود و مآلًا بر این باور بود که اولیاء امور همواره محقق هستند «فرمان کاخ همانند فرمان آنو، غیرقابل تغییر است، کلام شاه، قانون است و سخنانش همچون کلام آنونمی‌تواند تغییر یابد»<sup>۳</sup>.

حال اگر، این مضمون یک جانبه، یعنی فرمانبرداری تمامی درون‌مایه زندگی انسان میانرودانی بود، پرسشی سر بر می‌افرازد که این انسان، در مقابل این فرمانبرداری تام، چه چیزی را به دست می‌آورد؟ پاسخ این سئوال را با مفاهیم جهانبینی میانرودانی می‌توان چنین پاسخ داد که

1. *Revue d'Assyriologie* xvii, S.123 Rucks 14-15.

2. *Revue d'Assyriologie* xvii, S.123. Rucks 16-17.

3. *Revue d'Assyriologie* xvii, S.123.

انسان آفریده شده بود تا برده خدایان باشد و خدمتگزاری آنان را بکند تا خدایان را از درد و رنج برهاند و برای رفاه آنان در زمینهایشان کار بکند.

اینک ما نیز به همراه پورپیرار، پیگیر فاریان بینالنهرینی ایشان با چنین جهانبینی می‌شویم و از میانرودان به جهان هلنی سفر می‌کنیم تا برآمد اندیشه و میتوختهای آنان را هم در ترازوی سنجش خرد قرار دهیم تا بدانیم که آیا چنان تفکری می‌توانسته است در هلاس به چنان خردورزی نایل آید یانه، چراکه یونانیان، شکلی از تفکر نظری راکشف کرده‌اند که تمامی جهان تفکرات میتوختی را پشت سر نهاد و این مطلب دقیقاً همان نکته‌ای است که برتراند راسل در نقل قول ارائه شده توسط خود پورپیرار می‌خواهد عنوان کند «آن‌چه این قوم در زمینه فکر محض آوردن از توفيقهای هنری و ادبی آن‌ها نیز کم‌نظیرتر است».<sup>۱</sup> متأسفانه پورپیرار، چنین جمله روان و روشنی را نیز نمی‌خواهد در روشنایی مهتاب مشاهده بکند، اگرچه راسل، باز هم جواب ایشان را می‌دهد که «می‌توان تکامل یونانی را به زبان علمی فهمید»<sup>۲</sup>، طبعاً آن‌چه که پورپیرار، در جهت اغتشاش آن گام برمنی دارد نه روشن کردنش!

یونی‌ها در سده ششم ق.م، در شهرهای بزرگشان در باریکه ساحل غربی آسیای صغیر، همواره با تمامی مراکز رهبری کننده جهان متمند در تماس بودند: مصر، فنیقیه، لیدی، بابل و ایران. بدون تردید، این مناسبات بر تکامل شهاب‌گونه فرهنگ یونان مؤثر بوده است، با این‌همه، اما بسیار دشوار است تا معلوم گردانیم که یونانیان در چه حد و اندازه‌ای از فرهنگ و تمدن آسیا بهره گرفته‌اند زیرا، آنان، آن‌چه را که از دیگران اخذ

۱. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۳، ص ۲۳۷.

۲. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۳، ص ۲۳۷.

کرده‌اند، به طور کامل در قالبی دیگر گونه شکل داده‌اند. پس جای شکفتی نیست، اگر ما در جهان می‌توختی یونان، به بن‌ماهیه‌های بسیار کهن شرق باستان بر می‌خوریم. تأثیر و نفوذ خدایان شرقی به‌ویژه، خوری را در جهان خدایان یونانی از خیلی پیشتر عنوان و حتی به‌خوبی بازنمایی کرده‌اند. محققین بر این باور هستند که هر زیود Hesiod، یزدان زاد (Theogony) خود را از روی خدایان زادی تلی‌پینو Telipinu - متنی بسیار کهن در مورد منشاء خدایان - برگرفته است. خدایان زادی هر زیود چنان شباهت زیادی با متن تلی‌پینو دارد که دیگر نمی‌توان از تصادف سخنی به میان آورد. می‌توخت یونانی همچون خوری، اخته‌گری خدای آسمان (اورانوس - آنو) را توسط پسرش (کرونوس - کوماربی) که پدر خدای جو و آخرین فرمانروای خدایان (زئوس - تشوب) می‌شود، شرح می‌دهد.

به هر روی، یونانیان در تفکر می‌توختند شان، انسان را در نزدیکی خدایان قرار دادند، آن‌چه را که در میان رودان هرگز بدان دست نیازیدند. حتی یونانیان بر آن بودند با خدایان، دارای نیای مشترکی بوده‌اند. برای نمونه پندارس Pindaros در چکامه‌ای می‌سراید که «انسان‌ها و خدایان از تیرهٔ یکسانی هستند و هر دواز مادر یگانه‌ای استنشاق کرده‌اند اما، ما را قدرت کاملاً مختلفی از هم جدا می‌کند».<sup>1</sup>

بی‌شک، چنین دیدگاهی اساساً با نگرش شرق باستان متفاوت بود. هرچند یونانیان در ۵۰۰ ق.م، هنوز هم اعتقادات بسیار مشترکی با خاورزمینیان داشتند، اما، هر زیود، بنا بر دیدگاه خاکش هیچ پیشگامی در شرق باستان ندارد، حتی اگر هم بسیاری از اسطوره‌هایش بدان جا تعلق داشته باشد. او خدایان و جهان را به عنوان اشیایی در قلمرو

1. Pindaros, in Übersetzung von L. Wolde - Slg. Dieterich, S.143.

تمایلات شخصیش توصیف می‌کند و یک چنین آزادی عملی در شرق باستان غیرقابل تصوّر بود. البته همین آزادی، همین آسایش خیال در مورد خویشکاری (Funktion) نظام پایگانی، برای فیلسوفان یونی که یک سده پس از او و یا بعداً زندگی می‌کردند، سخن‌نما است. آنان به نظر می‌آید همچون کاهنان شرق باستان که از سوی هم خواست‌ها یشان موظف به اجرای مناسک و مراسم بودند، مکلف نبوده‌اند زیرا، تالس به نظر می‌آید جنگاور و دولتمرد و آناکسیماندر، مساح بوده است. اما آن‌چه آنان را بر می‌انگیخت، تنها علاقمندی شخصیشان بود تا طبیعت را درک کنند و آن‌ها هرگز ترسی به خود راه نداده‌اند تا نتایج تحقیق‌ها یشان را در معرض همگان قرار دهند. کنجکاوی آن‌ها به همان اندازه آزادیشان از دگمهای اسطوره‌ای بود. توجه آنان به علل مسایل بود و منشایی که آنان به دنبالش بودند، برایشان در مفاهیم تفکر می‌توختی قابل دریافت نبود. آنان هیچ جمادزادی را توصیف نکرده‌اند.

فیلسوفان یونی در جستجوی علت وجود پایدار و ذاتی بودند. Arche آغازنده به معنای ذلیل نخستین است، نه در حکم آغاز بلکه به عنوان «اصلی دائمی» یا علت نخستین. این جایه‌جایی دیدگاهی، مسئله تقریباً بزرگی بود زیرا، این تغییر، مشکل انسان را در طبیعت از محدوده اعتقادات می‌توختی به قلمرو خرد می‌کشاند، یعنی نقد بازشناسانه هر تک نظریه و مآل تحقیق نگارش واقعیات را ممکن می‌گردداند. یک اسطوره کیهانی پیدایشی (Cosmogony) - همچون میانزودان - همیشه خارج از هر بحث و تقاضی قرار می‌گیرد زیرا، تسلسل وقایع تقدیسی را توضیح می‌دهد که آدمی تنها می‌تواند آن را تأیید یاردد کند و هیچ کیهان‌زادی (Cosmogenic) قادر نیست در افزایش پیش‌رونده و متراکم علم سهیم باشد. اسطوره تنها تأیید نیوشنده‌گان را به خود

اختصاص می‌دهد و تلاش نمی‌کند در مقابل اندیشه‌ورزی سنجش‌گرانه، خود را توجیه کند.

وقتی تالس، آب و آناکسیمنس، هوا را منشاء تمام اشیاء می‌داند و یا آناکسیماندر از بی‌نهایت و دموکریت از آتش سخن می‌گوید و به همچنین، نظریه دموکریت از اتم‌ها، حاصل نظریه‌های کهن قلمداد می‌شود. با این همه، فیلسفان یونی در مرز میان انسان و طبیعت قرار داشتند زیرا، به هرحال، تالس آهن ربا را که آهن را به حرکت درمی‌آورد، جاندار متصور بود. اما با هرآکلیت، اندیشه زمین سفتی برای ایستادن پیدا می‌کند زیرا، برای نخستین بار تمامی توجه روی اشیاء داننده معطوف نمی‌شود بلکه روی دانشی از یک شیئی. اما شرق باستان تا آخر در همان قلمرو اسطوره باقی ماند، در حالی که فلسفه یونی آن را از محدوده محسوسات به قلمرو خرد راهنمون کرده بود و قادر بود اعلام کند که جهان، یک کلیت ملموس قابل فهمی است. هرآکلیت این شناخت را *Iogos* = دلیل نامید. بر بنیان این واقعیت، به نظر می‌آید در نزد تمامی فیلسفان نخستین یونان (ماقبل سocrates)، لوگوس به عنوان بالاترین حِکم پذیرفته شده بود و این، همان مسائله‌ای است که تفکر یونانی را از عقاید اسطوره‌ای شرق باستان متمایز می‌کند. به زبان دیگر، کیهان‌شناسی (Cosmology) تفکر میتوختی در اصل، مکافه‌هایی است که در تقابل با «تو» کیهانی دریافت می‌شود که از رابطه عقلانی فراتر می‌رود و جای هیچ بخشی را نمی‌گذارد، حال آن که نظام عقلانی یونانیان، خرد انسان را از ذات خود تشخیص می‌دهد.

اما پورپیرار، حال دست به تهاجم می‌زند و با توسل به پروتاگوراس که بهزعم ایشان «باز از آسیای صغیر به یونان گریخته»<sup>۱</sup> و بهزعم

۱. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۳، ص ۲۴۱.

پورپیرار درباره ابتدال هلنیسم کتابی نوشته بوده است، اظهار فضل می‌کنند که به نظر می‌رسد «متفکرینی که از بیرون یونان به هلنیسم نگریسته‌اند، آن را به میزانی با خرد منطبق نیافته‌اند»<sup>۱</sup>. چنان‌که ملاحظه می‌شود، ایشان همه چیز را در اینجا بهم ریخته‌اند زیرا، نخست پروتاگوراس از آبدرا، شهری در شمال یونان بوده و دو دیگر کاربرد واژه هلنیسم برای سده‌های ۴/۵ ق.م، تا چه حد نادرست است، باشد برای شادمانی کودکانه پورپیرار، در مبتذل نامیدن تفکراتی که آن را هم وارونه جلوه داده‌اند، یعنی به جای آن که به علت اصلی نگرش پروتاگوراس پیردازند از بی‌منطقی یونانیان سخن می‌گویند، حال آن‌که کار برده‌وار انسان می‌انزودانی را در اراضی بیکران معابد، با لطف همیشگی شان در مورد بین‌النهرین «که به بیانه بزرگداشت خدایی برپا می‌شد»<sup>۲</sup>، کاهنانه و به زبانی مدرن تعریف می‌کنند که «برای سرعت بخشیدن به توسعه»<sup>۳</sup> می‌بوده که حتی «بی‌کاران جامعه»<sup>۴</sup> نیز از این خوان گسترده بی‌نصیب نمی‌ماندند و در جوار «مغلوبین و اسیران مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند تا تولید انبوه کشاورزی را سازمان دهند»<sup>۵</sup> و بالاخره، در فرازی دیگر بر آن می‌شوند که «همین تشکیلات معتبر خانه خدایی به توسعه تجارت نیز دامن می‌зд و بنیاد روابط بین‌المللی آزاد آن روز را سازمان می‌داد»<sup>۶</sup>. اما به راستی این روابط بین‌المللی آزاد دیگر چه صیغه‌ای است، وقتی که هنوز جدایی کار آزاد از شرایط عینی تحقق آن

۱. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۳، ص ۲۴۱.

۲. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۳، ص ۲۲۴.

۳. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۳، ص ۲۲۳.

۴. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۳، ص ۲۲۳.

۵. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۳، ص ۲۲۴.

۶. پورپیرار، پلی برگذشته، ج ۳، ص ۲۲۵.

انجام نگرفته بود، به زبان دیگر، اقتصادی که تنها برای تدارک و تأمین مایحتاج خودی سوگیری داشت و هدف اقتصادی کار، نه ایجاد ارزش بلکه نگهداری و تأمین معاش صاحبان قدرت و خانواده‌هایشان بود و همه چیز، یعنی آب، زمین متعلق به خدایانی بود که هماره در کشمکش و ستیز با هم بودند و انسان‌ها آفریده شده بودند تا بار سنگین کار آنان را بر دوش کشند، بماند برای خود اما، آن‌چه مهم است و جناب پورپیرار به فراموشی می‌سپارد، سخن پروتاگوراس است که «انسان را مقیاس همه امور می‌دانست» و دقیقاً وی با این دیدگاه خدایان یونانی را که زندگی همچون انسان‌ها داشتند و بر المپ نشیمن کرده بودند، به تقد می‌کشد نه چیز دیگر. اما پورپیرار را که با این مسایل کاری نیست، مشغولیت ایشان تنها روانه کردن فراریانی است که حال ابعاد شگفت‌آوری می‌یابد!

گویی پورپیرار نمی‌تواند از بین النهرینی‌های رحل اقامث افکنده خود در آتن، دل بکند زیرا، حال شاهد بازی وارونه‌ای می‌شویم، یعنی پس از آن که «فاراریان بین النهرینی»، علم و معرفت را در دل یونانیان کاشته بودند، مواجه با هجوم رومیان (مدنظر شکست مقدونیان در ماگنیسیا از رومیان، ۱۹۰ ق.م. است) می‌شوند و طبق روال ایشان چاره را در مهاجرت می‌یابند و از نو، پس از سیصد و اندی سال «دانش افروزی» در مغرب زمین راهی شرق می‌شوند تا به دیگر «برادران مقدونی» خود ملحق شوند و به‌زعم ایشان ۶۵۰ سال<sup>۱</sup> بر این خطه یعنی مشرق زمین فرمان رانند. حال با احتساب تسلط ۶۵۰ ساله هلنیست‌ها حتی اگر آغاز این سلطه را از ۳۲۰ ق.م. یعنی سال شکست هخامنشیان از اسکندر بداییم، در پایان به تاریخی حدود ۳۳۰ بعد از میلاد می‌رسیم. به این ترتیب، با رقم نجومی ۶۵۰ سال ایشان نه تنها تمامی دوران فرمانروایی

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۵۶.

اشکانیان در این خطه از هم دریده و متلاشی می‌شود بلکه حدود صد سالی از دوران ساسانیان نیز، به اشغال لشکر واژگان نگارشگری پورپیرار درمی‌آید. البته هدف، پاسخ به تمامی ادعاهای ایشان نیست بلکه تنها نشان دادن نحوه نگارشگری و چگونگی دستیابی ایشان به «نتایج» دلخواهشان است، هرچند هم که شاید نکته‌های قابل تعمقی در نوشه‌های ایشان یافت شود، اما این بدان معنی نیست که برای رسیدن به آینده بهتر، آدمی بخواهد تمامی گذشته را آن هم با روش‌هایی که هیچ برازنده نامش علمی نیست، به نادرست و با هر وسیله ممکنه نفی کند. به هر حال، در نادرستی رقم نجومی ۶۵۰ ساله سلطه هلنیست‌ها در این خطه همین بس که شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ ب.م) در چندین سنگنشسته و سنگنگاره، پیروزی خود بر سه امپراتور روم، با نام‌های گوردیانوس سوم، فیلیپ عرب و والریانوس را در سه زبان پهلویک، پارسیک و از همه مهمتر یونانی به ثبت رسانیده است که از جانب دیگر تاریخ‌نگاران خود روم نیز به این وقایع پرداخته و از آن‌ها نام برده‌اند و از آن‌جا که گاهنگاری رومیان به هرحال - برای رضایت خاطر ایشان - خارج از محدوده فعالیت شعوبیه ادعایی ایشان قرار می‌گیرد و گاهشماری آنان بنا بر دلایل معقولی، حداقل در توالی فرمانروایی قیصرهای رومی، بدون اشکال است و فراتر، تاریخنگاری همانند هرودیان که خود شاهد سقوط اشکانیان و برآمد ساسانیان بوده و این رویداد تاریخی یعنی ظهرور اردشیر پاپکان را ذکر کرده است، جایی برای رقم حیرت آور ۶۵۰ سال ایشان باقی نمی‌ماند.

با وجود این همه قصه‌بافی، بالاخره پورپیرار هم اندیشه‌ای در سر داشته است زیرا، بهزعم ایشان «خاورزمینیان در طی تسلط ۶۵۰ ساله

هلنیست‌ها بر این خطه<sup>۱</sup> به دلیل برخورداری از «رفتار دموکراتیک یونانیان با بومیان منطقه»<sup>۲</sup> به سروری آنان گردن نهاده و از «مزایای دموکراسی» مقدونیان بهره‌مند بوده‌اند، از این‌رو، یونانیان هیچ نگرانی از جانب زیردستانشان نداشته‌اند زیرا، «آن‌ها [مشرق زمینیان] برابر سنت دیرینه با هلنیسم یونانی نجنگیدند».<sup>۳</sup> اینکه، بر عهده خود خواننده است تا به عمق کج و کولگی معرفت تاریخی «محقق شرقی» و فضای تاریخی شکل گرفته در ذهن ایشان پی‌برد. پر واضح است که چنین نهان‌خوانی‌هایی با آن فضاحت نگارشگری و با این پریشانی فکری نه تنها تأسف‌بار بلکه به جهاتی وحشت‌آفرین نیز هست! به این ترتیب، به یکی از بن‌ماهیه‌های اصلی تفکر ایشان می‌رسیم که در بی‌پایگی و بی‌سروته بودن، به دنبال نظری برای خود می‌گردد. زیرا برخلاف نظر ایشان، خاورزمین، به ویژه مصر، یهودا و ایران به انحصار مختلف در برابر مقدونیان ایستادگی کرده‌اند که طبعاً شدت مقاومت و مبارزه بستگی به توانایی رژیم مقدونی و ویژگی‌های مقاومت خاورزمینیان شکست‌خورده نیز داشته است، چون که خاورزمین، بالاخره برای حفظ شیوه زندگی خود پیکار می‌کرد که تداوم آن از سوی مقدونیان به خطر افتاده بود. اما عامل اصلی مقاومت می‌تواند در ویژگی مشترک این سه قوم نهفته باشد که اینان دارای دینی با درجه اخلاقی متعالی بودند که رفتار هنجاربندی شده‌ای را به عنوان واسطه پاداش اخروی از آنان طلب می‌کرد. به زبان دیگر، آن ادیانی که به‌طور شفاف، میان خیر و شرّ تفاوت قابل بودند، در مقابل سرکوب خشن مقدونیان به شدت عکس العمل نشان دادند. نخست، مصریان، یهودیان و ایرانیان اساساً آمیده‌های خوشبینانه‌تری از بابلیان داشتند که

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۳۰۵.

۲. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۵۶.

۳. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۵۷.

خدایان دودلشان، اصولاً توجهی به رفتار اخلاقی متعالی نداشتند. دو دیگر، این مناطق دارای سازماندهی مذهبی بود که در دیگر مناطق خاور به چشم نمی‌خورد. اما اگرچه خاورزمین، با بسیاری از نوآوری‌های فرهنگ یونان در زمینه اقتصادی، سازماندهی اداری و اسلوب‌های هنری آشنا شد و آن‌ها را با فرهنگ دیرین سال و همه‌جانبه خود درهم آمیخت اما، با این همه، مشرق زمین برای حفظ میراث‌های خود و مآل استقلال سیاسیش در مقابل امپریالیسم مقدونی ایستاد. زیرا از یکسو، پادشاهی به گونه‌ای مقدس در خاورزمین مشروعیت یافته بود و از دیگرسو، از آنجا که پایگان جنگیان – یعنی نژادگان – نیز به دلیل شکست نظامی و پی‌آمدی‌های حاصله از آن، به‌طور طبیعی از حقوق موروثی خود محروم شده بود، در مقابل مقدونیان از فرمانروایی و امتیازاتشان دفاع می‌کردند. اما چنان‌که دانسته است، در آغاز، سپاهیان مشرق در مقابل فالانزهای یونانی نتوانستند پایداری کنند و بعداً نیز، سرکوب‌های مکرر شورش‌های آسیا و مصر، نشانگر عدم کارآیی و مآل ناتوانی فنی جنگ‌آوری و رزم‌آرایی مشرق‌زمینیان در آن برهه از زمان بود، از این‌رو، نیروی جنگی مقدونیان تا سده دوم ق.م، قادر به سرکوب نهضت‌های خاورزمین بود. حال، آن‌چه تعیین‌کننده شد، مقاومت مذهبی بود زیرا، روحانیت بدعت برهم خوردن نظم قانونی – مذهبی و آلوده شدن حریم مقدس خدایشان از سوی نیروهای اشغالگر که استثمار اقتصادی نیز بدان اضافه شده بود، در مقابل مقدونیان که در تحلیل نهایی، مهاجمانی بیگانه بیش نبودند، ایستادگی کرد. به این ترتیب، صحنه نبرد در زمینه معنوی به صورت پیش‌گویی و اعتقاد پایان جهانی حالت غالب به‌خود گرفت. در این پیش‌گویی‌ها، مقدونیان مظهر کامل شرّ نمایانده می‌شدند چنان‌که مصریان، آنان را تیفون می‌نامیدند که

آشتفتگی و بیداد به ارمغان آورده بودند. ایرانیان، آن را دیوان ژولیدہ موى مى نامیدند و بر آن بودند، دولت یونانی، آشتفتگی در جامعه به بار آورده و بانی فروپاشی آن شده است. از اين گذشته، دلایل معقول دیگری هم برای مبارزه مذهبی وجود داشت: نخست، مبارزه برای بازپس‌گیری فرمانروایی بومی، با هدفی به امتیازهای اجتماعی فاتحان سلوکی و استثمار اقتصادی توسط آنان پایان دهنده. دو دیگر، مبارزه برای بازستاندن فرمانروایی بومی، به خاطر حفاظت از قوانین و مذاهب خودی. اما با شدت گرفتن فشار سلطه سلوکیان بر جمعیت بومی در عهد آنتیوخوس سوم و چهارم، مقاومت مسلحانه نیز شعله‌ور گردید زیرا، رقابت دولتهای مقدونی در اوآخر سده سوم ق.م، در میان خود، آن‌گاه که به سیاست خارجی و نظامیشان صورت عربیانی دادند، مقاومت نیز فزوئی گرفت. آنان برای به چنگ آوردن درآمدهای لازمه برای برنامه‌های سیاسیشان، نظارت سیاسی و اقتصادی را در مقابل مشرق زمینیان شدت بخشیدند. و حتی کار به آنجا کشید که برای به دست آوردن پول برای لشکرکشی‌های بلندپروازانه و برنامه‌های سیاسیشان، اقدام به غارت معابد کردند، چنان‌که آنتیوخوس سوم در حین غارت معبدی الیمایی، توسط جمعیت برآشفته به قتل رسید. به این ترتیب، چنگ واقعی در خاورزمین، پیکار بر علیه شاهان مقدونی و یاوران نظامی و اقتصادی آنان بود. این روند، در سده دوم ق.م، نیز تداوم داشت تا این‌که حدود ۱۷۵ ق.م، شورش در خاور به اوج رسید. مصر، صحنه یک‌رشته شورش‌ها گردید که در حین آن، روستاییان زمین‌های خود را ترک کردند. یهودیان در شورشی خونبار و موفق با سلوکیان درگیر شدند. ایالات ایرانی و الیمایی‌ها خود را از زیر سلطه سلوکیان رهانیدند و سرانجام، پارس در حدود ۱۶۰ ق.م، به استقلال کامل دست یافت، البته بعد از آن‌که کمک غیرمستقیمی با طلوع اشکانیان دریافت کرده بود.

حاصل مقاومت مذهبی، مؤثر واقع گشت و سرانجام، این نحوه مبارزه، موفق به دفن پادشاهی مقدونی شد زیرا، در تحلیل نهایی، مبارزه در کل واکنشی انسانی در مقابل سلطه یک فرهنگ بیگانه بود که نظام کهن را تهدید می‌کرد و تازه برای ایرانیان، مصریان و یهودیان هیچ جذب‌ابیتی نداشت تا شاهد جاری شدن کلامی از زبان یکی از شخصیت‌های اورپیدس شوند که «هیچ خدایانی در آسمان وجود ندارد، حتی نه یکی». از این گذشته، آنتیوخوس نامی خود را خدا بنامد و دست به دین‌سازی زند و کاهنانی را به اقصی نقاط قلمرو خود گسیل دارد تا این بدعت را که ریشه یونانی داشت و در خاورزمین، به هیچ روی، پذیرفتنی نبود، اشاعه دهند. اما هریک از اقوام ایرانی، یهودی و مصری دارای دینی بودند که اعتقاد بر پاداش اخروی و به زبان دیگر، مجازات یعنی اعتقاد به رستاخیز داشتند. حال به راستی عدم مقاومت بابل با آن همه سابقه کهن فرهنگی نه به دلیل بر ساخته‌ها و تخیلات رؤیایی پورپیرار بلکه به دو عامل بازمی‌گردد: نخست، از پس سده‌ها حاکمیت آشور - هخامنشیان، بابل دچار رکود فرهنگی گشته و سده‌ها بود که استقلال سیاسی خود را از دست داده بود. اما آنچه مهم قابل ارزیابی است، اعتقاد خود بابلیان بودکه هرگز، عقیده رستاخیزی نداشتند تا انسان، پس از مرگ، براساس زندگی دنیویش به پاداش یا مجازات برسد. در نظر بابلیان، انسان‌ها را پس از مرگ، سرنوشت یکسانی در انتظار بود و براین باور بودند که بخت تمامی انسان‌ها اصولاً یکی خواهد بود. اما ادیان سه منطقه یادشده به پاداش یا مجازات بعد از مرگ اعتقاد داشتند و دقیقاً، این عامل برای مبارزه و تداوم آن در مقابل مقدونیان تعیین‌کننده بود.

اما پورپیرار، به دنبال دموکرات نامیدن مقدونیان، بزرگوارانه اظهار

فضل می‌کند که «سلوکی‌ها و بعدها یونانیان هرگز به گسترش باورهای هلنی و اجباری کردن زبان یونانی در مشرق‌زمین نپرداخته‌اند و نخواسته‌اند که هلنیسم را به عنوان یک باور بنیادین به مردم این سرزمین‌ها تحمیل کنند»<sup>۱</sup>. البته جدا از این که چنین کاری شدنی بوده یا نه به باورهای حاضر و آماده ایشان بازمی‌گردد و گرنه پلوتارک، تاریخ‌نگار یونانی گویا نظر دیگری غیر از پورپیرار، که ملغمه‌ای از هلنیسم و بابل‌گرایی را در سر می‌پروراند، دارد، چرا که در نزد اوی چنین می‌خوانیم: «اسکندر، تمدن را در میان مشرق‌زمینیان اشاعه داد و شهرهایی یونانی در این سرزمین‌های دوردست بیگانه بنیان نهاد. این شهرها می‌بایست در میان این اقوام بی‌دانش و مغلوب، ابزاری باشند تا توسط کارکرد شورایی یونانی، احترام به خود و مسئولیت‌پذیری را یاد بگیرند. شرق، یاد گرفت احترام همسر زانگاه دارد، به پدر و مادر ارج نهد و با افراد دیگری جز آن‌هایی که قبلًا ازدواج می‌کرد، پیوند زناشویی بندد و هُمر، اورپیدس و سوفکلس را بخواند و غیره»<sup>۲</sup>. و یا تارن، تاریخ‌نگار انگلیسی، در کتاب «یونانیان در باختر و هند»<sup>۳</sup> سرشار از تفکر مبشری سیاسی- فرهنگی هلنیسمیش، اعمال و اهداف امپریالیسم انگلیس را در شبۀ قاره هند با همان مضامین پلوتارکی مشاهده می‌کند چنان‌که گویی در هنگام نگارش کتاب، اهداف و وظایف ابرقدرت انگلیس آن وقت را در برابر دیدگان خود داشته و بر آن بوده است تا اشغال هند را با توصیف کارکرد یونانی در خاورزمین توجیه نماید. اما از دیگرسو، آیا همه‌این‌ها عملی بوده یانه، خود واقعیات تاریخی روشنگر

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۵۴

2. Plutarch, De Alexandri magni furtuna, 70 (328A-329A)

3. W. W. Tarn, The Greeks in Bactria and India, 1938.

هستند زیرا، مگر می‌شود با یک گردش قلم زبان بومی منطقه چنان پهناوری را تغییر داد و یا گذشته از این، خود اهمیت اندیشه هلنیستی در مشرق زمین، مورد اختلاف است زیرا، ایده بنیادین هلنیسمی که اسکندر، در برابر چشمان داشت، یعنی ترکیب دو فرهنگ برتر پارسی و یونانی زمان خود، درست در آن دَم که چشم از جهان فروبست، به علت ناامنی حاصل از سنتیزهای بی‌پایان جانشینانش در میان خود که برای جمعیت بومی جز فلاتکت و باج سنگین حاصلی به بار نیاورد، محکوم به شکست شد و در نتیجه، آمال و آرزوهای پیشدار هلنیسم را بیش از بیش به گور برد و دفن کرد. شدت ناآرامی‌ها و آشفتگی‌ها بدانجا کشید که خود شهرهای یونانی میانرودان نیز، بازگشت گاه و بیگاه سلوکیان را پس از عهد میترادات اول، به هیچ روی خوش آمد نگفته‌اند<sup>۱</sup>. اینک جای تعجب است، «محقق شرقی» بین النهرین گرای ما با وجود اعتقاد راسخ به تئوری توطئه، در لابه‌لای چرخ و دنده همان توطئه‌ها درهم می‌شکند، با این تفاوت که ایشان نه چون پلوتارک، به صراحة و نه چون تارن، پوشیده بلکه خجولانه، نخست همه یونانیان را به جامه بین النهرینی می‌آراید و اندیشه‌های یونانی را در قالب تفکرات آرمان شهر خیالی خود می‌ریزد و بر آن می‌شود، آن گاه که بابلیان، برادران یونانی و بین النهرینی تبار را از نو در میان خود یافتند «آن‌ها برابر سنت دیرینه با هلنیسم یونانی نجنگیدند»<sup>۲</sup>. ما توضیح بیشتری را در این مورد اضافی می‌دانیم مگر یک یادآوری مهم، مبنی بر این که در ادبیات بازمانده خاورزمین از آن دوران، هیچ کینه‌ای بر ضد خردگرایی به زبان دیگر، دستاوردهای فلسفی و علمی یونانی مشاهده نمی‌کنیم. اما در پاسخ به جمیع مبلغین هلنیسم

1. R.H.Mc Dowell, Coins from Seleucia (1935), S.219.

۲. پوریزار، اشکانیان، ص ۲۵۶

کافی خواهد بود تا مذکور شویم که به سختی قابل تصور است که خاورزمیتیان معمولی می‌توانسته‌اند از وجود اروپیدس، ارسسطو، سقراط یا اپیکور و غیره آگاه بوده باشند که مسلماً این مسأله در مورد اکثریت غالب یونانیان هلنی نیز صدق می‌کند. حتی اگر هم آنان چنان نام‌هایی را از فاصله‌ای بعید می‌شناختند، باز هم برایشان به همان اندازه ناروشن و نامفهوم، همانند با غالب معاصران امروزی در رابطه با اسمی همچون شکسپیر، کانت، دکارت و غیره بوده است. از این‌رو، خاورزمیتیان در مقابل چنان نام‌های بزرگی احساس خطر نمی‌کردند بلکه کاهنان مصری، شاید آنچه را که از ابداعات یونانی، فراروی خود یافتند، نبایستی آنان را به حیرت فروبرده باشد بلکه آنان می‌بایست تشخیص داده باشند که بسیاری از آن نوآوری‌های علمی را خودشان از خیلی پیشتر کشف کرده بوده‌اند و یا حتی یهودیانی، برای نمونه فیلن Philon، بودند که عقیده داشتند که هیچ رأی و اندیشه معقول و متینی در فلسفه یونانی نیست که اصل آن در کتاب عهد قدیم نباشد.

با این‌همه، از شوخی ۶۵۰ سال سلطه هلنیسم بر ایران که در کتاب اشکانیان ایشان بازتاب می‌یابد، بهتر است چشم‌پوشی کنیم زیرا، نگارشگری ایشان، هرچقدر پیش می‌تازد، بیشتر به قصه کتابت مار و نقش مار مندرج در کتب درسی قدیمی می‌ماند. کوتاه سخن، همان به که ایشان به‌زعم خود در همان «بررسی‌های حادث و ژورنالیستی ویل دورانت»<sup>۱</sup>، بدنبال صفحات بس درخشنان بگردند. اما پیش از آن که با نگارشگری ایشان خداحافظی کنیم، به یک تخصص جدید، یعنی سکه‌شناسی و مآلًاً اسمی اشکانی - یونانی بر ساخته ایشان نظری می‌اندازیم و تنها به یک نمونه بسته می‌کنیم.

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص. ۲۲۰.

پورپیرار، نام APΣΑΚΟΥ مندرج در سکه‌های اشکانی را بعد از کلی خیال‌بافی، بالاخره به الفبای فارسی برگردانده و به صورت ارشکوس، تحویل خوانندگانش می‌دهد و فضل فروشانه ادعا می‌کند که «در منابع زبانی بنوازه ارشکوس یعنی Arxy را... چنین معنی کرده‌اند»<sup>۱</sup>. نتیجه روشن است زیرا، ایشان نخست نام APΣΑΚΟΥ مضبوط با الفبای یونانی را در الفبای فارسی به صورت ارشکوس در می‌آورند و بعد، از همین واژه مجعلو، لولوخرخره Arxy را با الفبای لاتین تحویل خوانندگانش می‌دهد. اما حال، در میان شگفتی تمام، همین لولوخرخره را از نو وارد زبان یونانی می‌کند و به «تشريح و تفسیر» معنای آن قیام می‌کند. البته تلاش عبث ایشان، همان مورد واژه کرم<sup>۲</sup> را ماننده است که کسی در جایی کُرم را مشاهده کند و برای دستیابی به معنای آن، به مشتقات کَرم متول شود و ریشه‌شناسی آن را در کِرم بجوید و آخرسر، کِرم را از زیر خاک بیرون آورد. اکنون، ارشکوس و آرکسی ایشان نیز در همین حدّ است و بس! اما در ابطال تمامی تصورات سکه‌شناسی‌شان در مورد واژه آرساکو مضبوط در سکه‌ها همین بس که چرخش نیمتنه به سمت راست، قانون سکه‌های سلوکی بود، حال آن‌که در سکه‌های اشکانی، خلاف آن، یعنی چرخش به سمت چپ قانون بود و همین قاعده، نخستین تفاوت اساسی در میان سکه‌های اشکانی و سلوکی است. اگر تک و توک سکه‌هایی برخلاف این قانون یافت شود، نشان‌گر وقایع غیرمعتارفی بوده است.

افزون بر این، پولیبوس، تنها تاریخ نگار هلنیست (۲۰۲-۱۲۰ ق.م.) از APΣΑΚΟΥ (دوم) نام می‌برد و شرح جنگ‌هایش را با آنتیوخوس سوم گزارش می‌کند (Polybios, 10, 28). از جانب دیگر، پومپیوس تروگوس،

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۱۹.

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۸۶.

تاریخ نگار لاتینی هم عصر آگوست، امپراتور روم، در کتاب‌های ۴۱ و ۴۲ تاریخ فیلیپ خود، به طور مبسوطی به خاستگاه و تاریخ اوایل اشکانیان پرداخته و آنچه را از زندگی ارشک در دسترسش بوده، گزارش کرده است. با این‌همه، پورپیرار، بدعتگرایانه حکومت نزدیک به پنج سده اشکانیان را به تمامی انکار می‌کند و اصولاً آنان را یونانی قلمداد می‌کند و برای دستیابی به چنان تخیلاتی، لولوخرخه Arxy ساخته و پرداخته می‌شود که معلوم نیست، واژه‌ای یونانی است. (در صورت یونانی بودن آن، دیگر Arxy لاتینی چه صیغه‌ای است!) یا لاتین (در این صورت، چرا به بن‌واژه یونانی بازمی‌گردد).

با این‌همه، نام ΑΡΣΑΚΟΥ، نام ناشناخته‌ای نبوده و نیست که به پورپیرار اجازه این‌همه تخیل‌گرایی بدهد زیرا، این نام در کتاب‌های تاریخ نگاران لاتینی، به صورت Arsac ضبط شده است. برای نمونه سالوستیوس Sallustius (۳۵-۸۶ ق.م)، تاریخ نگار و ادیب همعصر یولیوس سزار، در سرآغازنامه میترادات پونتی به شهریار اشکانی، نام "Rex Mithradates regi Arsaci" آورده است: ("دروド میترادات شاه بر ارشک شاه"). از این گذشته، اخیراً در روی ران تندیس هرکولی مکشوفه در بغداد، نام ارشک، نه تنها در خط یونانی به صورت αρσακης بلکه در خط آرامی به صورت Arsac نقر شده است. البته پس از حذف پسوند es یونانی که پورپیرار، آن را به عمد در پایانه نام ارشک نگاه می‌دارد تا بتواند لولوخرخه‌ای ابداع کند، و با توجه به این‌که زبان‌های یونانی و لاتین اصولاً دارای آوای «شین» نیستند، حال به‌وضوح درمی‌یابیم که چرا پورپیرار، لولوخرخه ارشکوس و آرکسی را برمی‌سازد تا شکل واقعی نام را دگرگونه کند. اما ارشک، چه در Arsac لاتین و چه در (ΑΡΣΑΚΟΥ) Arsakης یونانی به خوبی نمایانده شده

است. از این گذشته، نام ارشک، اسم ناشناخته‌ای نیست بلکه به صورت Aršaka در مُهرهای دوران هخامنشی هم مدلل است. از جانب دیگر توسط پارتیکای آریان (۹۵-۱۷۵ ب.م) می‌دانیم که اشکانیان، اردشیر هخامنشی را نیای خود می‌دانستند که جدا از هخامنشی بودن وی، هم نامی بنیانگذار سلسله اشکانیان با نام اصلی اردشیر که قبل از تاجگذاری آرشکه Aršaka بوده است<sup>۱</sup>، به خودی خود شایان توجه است.

اما با وجود این همه برآهین روشن مکتب تاریخی، چگونه پورپیرار می‌تواند لولوخرخه آرکسی را برسازد، ارتباطی با جهان مملو از توطئه ایشان دارد و گرنه خط و زبان یونانی و لاتینی، خطوط میخی یا آرامی نیست که افراد اندکی قادر به خواندن آن‌ها باشند. تازه حتی با قبول جهان توطئه‌سازی ایشان نیز، از توطئه و دستکاری یهودیان و مسیحیان در چنان تواریخی، حداقل برای کتب حدود سالشمار جدید، به علت گرایش ضدمسیحی و یهودی آن‌ها نشان و خبری نیست. اما از آن‌جا که ایشان نتوانسته‌اند با این همه ادله و شواهد مسلم تاریخی کنار بیایند، پس از کلی قصه‌بافی، بالاخره باز هم خود را ملزم دیده‌اند، توضیحی در مورد لولوخرخه خود بدنهند که این نام «بی‌شک از بقایای واژه‌های زبان لاتین در ذهن فرهنگ‌شناسان اسلامی باقی بوده است»<sup>۲</sup>. بنابراین، ایشان هنوز هم با شخص شخص خودشان نتوانسته‌اند به توافق برسند که بالاخره این لولوخرخه، یونانی یا لاتین است، در واقع هیچ یک زیرا، هم چنان که دیدیم، ساخته و پرداخته ذهن پورپیرار.

به هر حال، آن‌چه را که در نگارشگری ایشان بازتاب می‌یابد، به هیچ

۱. بی‌بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد دوم، صص ۱۲۳۸-۱۲۴۰.

۲. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۷۰.

روی نمی‌توان با معیارهای عقلانی و تاریخی سنجید بلکه گمانه‌زنی‌هایی آگشته به عصیتی ماقبل تاریخی و آراسته به هیئتی اساطیری است که سر از قرن پیست و یکم بددر آورده و خود را «محقق شرقی» نامیده، تخیلاتی در سر پرورانده و بر آن‌ها مهر «اسناد ملی» زده، دموکریت و پروتاگوراس آبدرازی را در آسیای صغیر جای داده، لیدی واقع در غرب رود قزل ایرماق، غرب آسیای صغیر، را به آذربایجان کشانده و بر آن «جغرافیا» نام نهاده و سقراط، افلاطون و ارسطو... را که همگی یونانی تبار و یونانی زبان و یونانی‌زاده هستند، فراریانی از بین النهرین دانسته است، از این‌رو، برای این حقیر هیچ چاره دیگری بازنمی‌ماند، هرچند بازگویی آن تلغی و در دنای ایشان را واپسگرایی بنامید که در همان محیط فکری بین‌النهرین کهن سیر می‌کنند و هیچ‌کس و هیچ فرهنگی را بر نمی‌تابند و فضای ذهنياتشان هنوز هم مملو از آواز چکاچاک شمشیرهای سفانیان است و برآنند تا عصیت ملهم از انساب‌شناسی قبیلوی بنی‌امیه را به رُخ کشند و دست آخر، برای توجیه عصیت خود اقدام به مقدمه‌چینی می‌کنند و در قالب معلم اخلاق منفور شمارد. از نظر مورخ آدم‌های تاریخ نه مقدس و نه ملعون‌اند زیرا آن‌ها بر زمینه‌هایی پدید می‌آیند که تاریخ در پس ظهورشان می‌نشاند<sup>۱</sup>. حال این اخلاقگرایی که در خلال «تاریخ‌نویسی» خود، هیچ‌واهمه‌ای از تحریف، جعل و ناسازاندارد، برای توجیه این‌که «معاویه بی‌سرپا بی‌از سفانیان نبوده»<sup>۲</sup>، چنین اقدام به چیدن صغیری و کبری

۱. بوریبار، پلی بر گذشته، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲. بوریبار، پلی بر گذشته www.ketabkhane.org

می‌کند، گویی کسی منکر معاویه ابن ابی سفیان است. اما در اینجا سئوال مقابله سر بر می‌آورد که آیا پورپیرار، در رابطه با دیگر شخصیت‌های تاریخی، این هنجار را رعایت کرده‌اند؟

متأسفانه، آن‌چه در سیاهه نگارشگری ایشان رُخ می‌نماید، بیانگر پایمال کردن آگاهانه و به عمد این هنجار در رابطه با دیگر بازیگران تاریخ، بهویژه ایرانی است که به کرات در گذر از صحرای برهوت بر ساخته‌های پورپیرار، با آن‌ها آشنا شدیم. اینک تنها به یک نمونه دیگری از تحریفات ایشان بسته می‌کنیم و به این مدخل پایان می‌دهیم. هم‌چنان که بالاتر یادآور شدیم، ایشان اصولاً اشکانیان را یونانی می‌داند و طرفه آن که بدعت یگانه خود را از زبان تاریخ‌نگاران اسلامی جاری می‌سازند که «بدین ترتیب نام «ارشک» که در نخستین اسناد و تألیفات اسلامی، معرف این زمامداران محلی یونانی است، جز بازخوانی نسبتاً صحیح لقب ارشکوس مکرر شده بر سکه‌های یونانیان نیست و نمی‌توان آن را با نام سلسله‌ای ایرانی تعویض کرد. چنان‌که سورخین اسلامی هرگز آن را به مفهوم یک امپراتوری ایرانی نگرفته‌اند»<sup>۱</sup>. آیا بدراستی چنین است؟ پس برای بازآزمونی چنین گزافگی به سراغ تاریخ‌نگاران ایرانی - اسلامی می‌رویم و از ابو ریحان بیرونی می‌آغازیم که می‌گوید: «اشکانیان یکی از ملوک الطوایف بودند و دیگران ایشان را اطاعت نمی‌کردند و فقط برای این‌که از خانواده ایران بودند ایشان را تعظیم و تکریم می‌نمودند چنان‌چه سرسلسله ایشان اشک بن اشکان... بن سیاوش بن کیکاووس است»<sup>۲</sup>. یا حمزه اصفهانی: «اشک پسر دارا بن دارا»<sup>۳</sup>. یا مسعودی: «بزرگانشان که دیگران اطاعت آن‌ها می‌کردند

۱. پورپیرار، اشکانیان، ص ۲۷۰.

۲. ابو ریحان بیرونی، آثار الباقيه، ترجمه اکبر داناسرشت، ابن سينا، ۱۳۵۲، ص ۱۵۵.

۳. حمزه اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایرانی ۱۳۴۶.

اشکانیان بودند که فرزندان اشکان پسر اشکان پسر سیاوهش پسر کیکاووس شاه بودند<sup>۱</sup>. و یا محمد بن جریر طبری: «پس از اسکندر، بلاکوس سلیکس پادشاه شد... تا مردی با نام اشک ظهر کرد و او پسر دارای بزرگ بود»<sup>۲</sup>. و باز هم مسعودی در کتاب دیگرش: «سر ملوک جهان اشکانیان بودند و آن‌ها همان پادشاهان طبقه اول ایرانند تا دارا پسر دارا»<sup>۳</sup>. اینک با وجود تأکید تاریخ‌نگاران اسلامی، بر ایرانی بودن اشکانیان، چگونه پورپیرار، به خود اجازه چنین تحریف و جعلی را می‌دهد و به تاریخ دست درازی می‌کند که مورخین اسلامی، اشکانیان را هرگز ایرانی به حساب نیاورده‌اند، بماند برای بازی‌های تاریخ تاریخ ایشان و گرنه عصبیت ایشان که حد و مرزی برای خود قابل نیست!

۱. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، ج دوم، ص ۸۹

۲. محمد بن جریر طبری، تاریخ الرسل و الملوك، ترجمه ابوالقاسم پاینده، اساطیر، ج ۴، ۱۳۶۷۸، ج ۲، ص ۴۹۶

۳. مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج دوم، ج ۱، ص ۲۲۸

## توطئه نگارشگری

از آن جا که تمامی استنادات پورپیرار برای استتباط‌ها و استنتاج‌های شخصیش در مورد هخامنشیان، بر متون کتاب عهد قدیم استوار است؛ از آن جا که هر خواست باطنی را بی‌محابا در لابد لای تاریخ قرار می‌دهند تا رویدادها را آن‌گونه نشان دهند که آرزوها یشان می‌خواهد نه چنانی که به راستی رُخ داده است؛ از آن جا که بر آن هستند «با حضور کوروش در شرق میانه... اورشلیم آباد و این مراکز رشد و توسعه که به صورت معابد درآمده بود، ویران و بی‌حاصل شد، شرق میانه از رشد بازماند»<sup>۱</sup>؛ و از آن جا که تاریخ با رویدادهای رُخ داده سروکار دارد و نه آرزوهای برآورده نشده «محقق شرقی» که تنها مشکلش، آن است که تاریخ نگاران با فرضیات ایشان آشنا نیستند<sup>۲</sup>، بایسته است، نگاهی به تاریخ یهود در نحوه بازسازی معبد بیاندازیم تا این داستان بر ساخته توطئه چینی را بهتر و دقیق‌تر ارزیابی کنیم که آیا قوم یهود، اصولاً در آن زمان قادر به چنان بازی خطرناکی در سیاست جهانی می‌بوده و آیا ساخت این معبد به بهای

۱. پورپیرار، ناصر، کتاب دوم: برآمدن اسلام، پلی بر گذشته، انتشارات کارنگ منبع: پلی بر، ج ۳ ص ۲۲۴.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۰.

ویرانی آن مراکز کوه‌آسایی شده که پورپیرار در پندارش پرورانده است، تا «معابد سلیمان بدون رقیب بماند»<sup>۱</sup> یانه!

از این رو، خود کتاب عهد قدیم را گواه می‌گیریم تا کسانی که در این واقع دست داشته‌اند، خود سخن گویند. در کتاب عزرا گزارش می‌شود که کوروش در سال اول پادشاهیش یعنی پس از گشودن بابل (۵۲۸)، فرمانی صادر کرد که تمامی قوم یهود زیینده در قلمرویش می‌تواند به اورشلیم بازگردد و معبدشان را بسازند: «مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم» (کتاب عهد قدیم، عزرا، ۱:۴). حدود پنجاه هزار نفر تحت رهبری شهربان ایرانی یهودا، زرّ بابل (کتاب عهد قدیم، حجی ۱:۱) و کاهن بزرگ، یهوش به اورشلیم مراجعت می‌کنند. آن‌ها محرابی برپا می‌کنند و شالوده معبد را یک سال بعد می‌ریزنند (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۰:۱ و ۱:۵). عزرا این واقع را تقریباً حدود سال‌های ۵۳۷/۶ تاریخ گذاری می‌کند. این تاریخ با گفته‌های حجی که عنوان می‌کند، پیش از دومین سال سلطنت داریوش اول (۵۲۰) هیچ سنگی روی سنگ گذاشته نشده بود (کتاب عهد قدیم، حجی ۱۵، ۲:۱۸) در تضاد قرار می‌گیرد. اما فرمان کوروش به صورتی دگرگون یافته در فقره دیگری از کتاب عزرا، در تقابل با فرمان قبلی از نو ظاهر می‌شود. «آن خانه که قربانی‌ها در آن می‌گذرانیدند بنا شود و بنیادش تعمیر گردد» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۳:۶). خود این اختلاف نشانده‌نده آن است که این فرمان از روایات حاصل شده است زیرا اگر نگارنده آن را از خود برساخته بود، می‌بایست در هر دو محل یک بیان و متن را می‌داشتیم. اما فرمان دومی که کوروش دستور بنای معبد را می‌دهد و با مصالح آن موافقت می‌کند، بدشواری می‌تواند اصیل باشد

<sup>۱</sup>. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۳۳.

زیرا، دستور هرگز به تحقق نپیوست. از این رو، حتی اصیل بودن فرمان اولی را نیز زیر سوال می‌برد.

به هر روی، نحوه بازگشت تبعیدیان به سرزمین فلسطین ناروشن است، اما شاید بتوان توسط شرایط پیش آمده، نهضت بازگشت را بازسازی کرد. در واقع، مشکل به شرایط پیش آمده پس از بازگشت تبعیدیان و نحوه به اصطلاح ساخت یا بازسازی معبد بر می‌گردد که ریشه در گذشته، یعنی زمان پادشاهان داشت. اگرچه پورپیرار نیز بدین مسأله واقف است<sup>۱</sup> اما به جای بحث اصولی و نشان دادن تناقض و تضاد خود یهود، آن را به جهان رمزآلودی هدایت می‌کند تا اشباح سازی کند، یعنی توطئه سازی و مآلًا با جابه‌جایی تصوراتش که تنها در نگارشگریش جان می‌گیرد، با وقایع اعصار گذشته، تاریخ سازی می‌کند. زیرا از زمان پادشاهان، اختلافی در میان یهود وجود داشت یعنی میان آنان که بر این باور بودند که یهوه از آنان می‌خواهد تنها و تنها وی را نیایش کنند و آنانی که بر این عقیده بودند که یهوه می‌تواند به همراه دیگر خدایان نیز پرستیده شود. نخستین گروه یعنی یهوه پرستان توسط اسناد تورات نمایندگی می‌شود اما نظر دیگر یعنی التقاطیون، پیروان بیشتری در میان مردم داشتند و بر معابد و دولت نظارت می‌کردند و آن‌ها را در اختیار داشتند.

در خلال دوران تبعید (۵۳۹-۵۸۷ ق.م) رهبریت تحصیل کرده یکتاپرستان به بابل آورده شده بود که از خصوصیاتی که بیش از پیش در نوشتۀ‌های دوران تبعید مشاهده می‌شود، نگرانی بیش از حد در مورد پاکی است که از جانب محیط اطرافشان به خطر افتاده بود که چنین

۱. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، انتشارات کارنگ، منبعد: برآمدن، ص ۱۹۵.

مسئله‌ای به ندرت در آثار پیش از تبعید مشاهده می‌شود، یعنی تقدیس سبات به عنوان محک یهودی واقعی و نیایش‌های کنیسه‌ایی (دعاهای در حکم کانون زندگی همخواست، مجموعه قانون نامه، کتاب تواریخ و کتب پیامبران) که احتمالاً در کنیسه نگاهداری می‌شدند که حال در بابل، آن‌ها را توسعه دادند و البته نگرشی غالب بود که منحصراً پرستش یهوه به سعادت و باور به خدایان دیگر به شوربختی می‌انجامد. منع پرستش دیگر خدایان به نفی وجود آن‌ها انجامید، یعنی تفکری که حال، برای نخستین بار، مضمون اساسی اثربخش شد که فتح بابل را توسط کوروش پیشگویی می‌کرد (کتاب عهد قدیم، اشعیا ۵۵:۴۰).

اما برخلاف بابل، آیین یهوه‌ای که در یهودا بازمانده بود، اساساً التقاطی بود. برای نمونه حدود ۵۸۵ق.م، حزقيال در مورد یهودا عنوان می‌کند: «گوشت را با خونش می‌خورید و چشمان خود را به سوی بت‌های خویش بر می‌افرازید و خون می‌ریزید پس آیا شما وارث زمین خواهید شد؟» (کتاب عهد قدیم، حزقيال ۳۲-۳۳). حتی یک سده بعد هم اشعیاء از نوبدانان حمله می‌کند که «اطفال را در وادی‌ها زیر شکاف صخره‌ها ذبح می‌نمایید» (کتاب عهد قدیم، اشعیاء ۱:۵۷) و یا «در باغات قربانی می‌گذرانند و در آجرها بخور می‌سوزانند. که در قبرها ساکن شده و در مغاره‌ها منزل دارند که گوشت خنزیر می‌خورند» و «مائده بجهه اتفاق ریخته‌اید» (کتاب عهد قدیم، اشعیاء ۱۴:۶۵). به هر حال، چنان‌که مشاهده می‌شود، پرستش خدایان و پرسش از ترافیم ادامه داشت و فالگیران هنوز رؤیا را تفسیر می‌کردند و خواب‌های باطل را تفسیر و تسلی می‌دادند (کتاب عهد قدیم، زکریا، ۱۰:۳) و بالاخره «در آن روز یهوه... نام‌های بت‌ها را از روی زمین منقطع خواهد ساخت» (کتاب عهد قدیم: زکریا ۱۳:۲). هم‌چنان که مشاهده می‌شود، هنوز

پرستش خدایان ادامه داشت و حتی باستان‌شناسی فلسطین، مجموعه‌ای از مُهرها با نقوش التقاطی نام یهوه، قرص خورشید بالدار و پیکرک‌هایی را بی‌وقفه تا دوره هلنیستی به منصه ظهور رسانده است.<sup>۱</sup>

اما پرستش التقاطی یهوه محدود به فلسطین نبود بلکه این تفکر در سده نهم (کتاب عهد قدیم، پادشاهان II، ۱۵:۵ و ۸:۸) بنیان نهاده شد و در سده هشتم به بین‌النهرین نیز رسیده بود. در سده هفتم یا ششم به مصر و با تبعیدیان نبوکدنصر به بابل آورده شد. از این‌رو، جای هیچ تعجبی نیست که ملاکی نبی در سده پنجم اظهار می‌کند «بخور و هدیه طاهر در هرجا به اسم من گذرانیده خواهد شد زیرا یهوه صبایوت می‌گوید که اسم من در میان امت‌ها، عظیم خواهد بود» (کتاب عهد قدیم، ملاکی نبی ۱:۱۱). از آن‌زمان به بعد، آثار بسیاری از عبادت یهوه توسط انسان‌هایی که خدایان دیگری را نیز می‌پرستیدند، وجود دارد. این اسپاط التقاطی، با مراکز فلسطینی آیین در ارتباط بود و تأثیر متقابلي را می‌توان فرض نهاد.

اینک اعضاء گروه یکتاپرست، دلایل بیشتری برای بازگشت به فلسطین داشتند تا گروه التقاطیون. قانون تثنیه، پرستش یهوه را با قربانی اما محدود به اورشلیم می‌خواست (کتاب عهد قدیم، سفر تثنیه ۱۲). اما منبعد، اسناد پس از تبعید کتاب عهد قدیم، بازگشتگان را «اسیران یا اسیری» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۴:۱ و ۶:۱۹) و اهالی التقاطی یهودا و مناطق همجوار را «اهل زمین» (کتاب عهد قدیم، نحemia ۳۱:۱۰، عزرا ۴:۴) می‌نامیدند. ولی در میان بازگشتگان نیز گاهی التقاطیونی بودند که یکتاپرستان توanstند در میان آنان طرفدارانی، هرچند اندک، برای خود

1. S.Cook, *The Religion of Ancient Palistine in the light of Archeology*, London 1930 (Schweich Lectures 1925) 41-47.

دست و پا کنند (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۲:۶). اما در این میان، گروه سومی نیز وجود داشت: کاهنان معابد اور شلیم که علایق مالی در جهت نگهداشت مواضع خویش داشتند و به لحاظ یزدان‌شناسی، قدرت انطباق زیادی از خود نشان داده بودند: آن‌ها در گذشته نه تنها در اصلاحات تنشیه‌ایی (کتاب عهد قدیم، پادشاهان II، ۸:۲۲)، بلکه در مراسم التقاطیون نیز شرکت کرده بودند (کتاب عهد قدیم، حزقيال، ۸:۲۸)، که گزارش مبسوط‌واری در این فقره بدون کمک کاهنان ممکن به نظر نمی‌آید). به هر حال، پیش از آن که معبد ساخته شود، همه دشمن هم بودند «در آن روزی که بنیاد خانه یهوه صبایوترا برای بنا نمودن هیکل نهادند، واقع شد زیرا قبل از این ایام مزدی برای انسان‌ها نبود... و به سبب دشمنی برای هر که خروج و دخول می‌کرد هیچ سلامتی نبود» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۰:۸).

با اسازی معبد در سال دوم داریوش (۵۲۰ ق.م) توسط شهریان پارسی یهودا، زریابل و کاهن بزرگ یهوع آغاز شد که از سوی حجی و زکریای نبی تقویت می‌شد (کتاب عهد قدیم، زکریا ۹-۱۴). هر دو پیامبر طبعاً جزو گروه یکتاپرستان بودند اما در زریابل، منجی قوم را مشاهده می‌کردند که یهوه فرستاده بود تا قومش رانجات دهد: «یهوه صبایوت در آن روز ای بنده من زریابل بن شالتیئیل ترا خواهم گرفت و خداوند می‌گوید که تو را مثل نگینی خاتم خواهم ساخت زیرا من تو را برگزیده‌ام» (کتاب عهد قدیم، حجی ۲۳:۲). شاید او رهبر قومش نیز بود. کتاب زکریا از قراردادی میان زریابل و یهوع خبر می‌دهد (کتاب عهد قدیم: زکریا ۱۵-۹:۶). زریابل می‌باشد شاه شود و معبد را بازسازی کند «دست‌های زریابل این خانه را بنیاد نهاد و دست‌های وی آن را تمام خواهد کرد» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۹:۴) و یهوع پس از او در پایگاه

دوم قرار گیرد و پیمان صلحی میان آن دو منعقد گردد «پس او هیکل خداوند را بنا خواهد نمود... و بر کرسی او جلوس نموده و حکمرانی خواهد کرد... و مشورت سلامتی در میان هر دوی ایشان خواهد بود» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۴:۶-۱۳) و به زبان ساده‌تر، هر دو می‌بایست حقوق هم‌یگر را رعایت کنند که خود این مطلب دلیلی برای اختلافات پیشین است.

این توافق‌نامه در زکریا (کتاب عهد قدیم، زکریا ۳) و حجی (کتاب عهد قدیم، حجی ۱۲:۹-۱۲) بازتاب می‌یابد که براساس این منابع به‌نظر می‌آید کاهن اعظم، یهوشع و قربانی آیینی در محراب بازسازی شده در اورشلیم، از سوی گروه یکتاپرست «ناپاک» اعلام شده بود، از این‌رو، می‌بایست این تهاجمات قطع شود. تغییری در اهداف توسط الهامی مبنی بر پوزش خواهی از یهوشع انجام می‌گیرد و به کاهن اعظم اطمینان داده می‌شود که در صورت رعایت قانون (یعنی آن‌گونه که گروه یکتاپرستان تفسیر می‌کردد) در حکم سرپرست شرعی معبد پذیرفته خواهد شد.

این توافق‌نامه درخواست حذف آیین دیگر خدایان را نمی‌کرد، شاید از آن‌رو که مناسک دیگر انجام نمی‌گرفت. اینک مسئله اساسی طهارت بود. گروه یکتاپرستان آشکارا می‌گفتند که یک بُت همانند یک مرد نجس بوده و مآلًا کاهنانی را که خدایان دیگر را می‌پرستیدند یا برای آن‌ها قربانی می‌کردند، ناپاک اعلام کردند. البته قانونی را که کاهن اعظم می‌بایست رعایت کند معنایی جز این نداشت که طهارت را رعایت کند. اما از آن‌جا که کاهنان مسئول طهارت نیز بودند، این تقاضا مداخله در محدوده امور آنان را می‌نمایاند. ازحالا به‌بعد، اختلاف گروه‌ها در اورشلیم اساساً بر سر طهارت بود «تمامی اواامر یهوه و خداوند ما و احکام و فرایض او رانگاه دارند» (کتاب عهد قدیم، نحemia ۱۰:۲۹-۳۰) و

یا «بنی اسراییل که از اسیری برگشته بودند و با همه آنانی که خویشن را از رجاسات امت‌های زمین جدا ساخته و به ایشان پیوسته بودند» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۲۱:۶). اما لحن پیشگویی در مورد توافق نامه زربابل و یهوشع نشان می‌دهد که تمامی اعضاء گروه یکتاپرست این توافق را نپذیرفته بودند.

در این میان، حجی به تمام اهل زمین اخطار می‌کند در بازسازی معبد شرکت کنند (کتاب عهد قدیم، حجی ۴:۲) اما وقتی گروهی کمک خود را اعلام می‌کنند، زربابل کمک آنان را رد می‌کند (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱:۴). در اینجا ویرایشگر کتاب عزرا مسایل را قاطی کرده است. بدین ترتیب که اهل زمین را با سامریان یکی می‌گیرد «ما همراه شما بنا خواهیم کرد زیرا که ما مثل شما از زمان اسرحدون پادشاه آشور که ما را به اینجا آورد خدای شما را می‌طلبیم و برای او قربانی می‌کنیم» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۲:۴). بدون شک، این مسأله یک بر ساخته جدل‌انگیزی است. سامریان، تبعیدیان دویست سال پیش آشور نبودند. ویرایشگر، امتناع زربابل را در زمان کوروش قرار می‌دهد تا وقفه ساختی از ۵۳۷ تا ۵۲۰ ق.م را توضیح دهد و از این‌رو، اخبار دشمنانه‌ای را بر علیه اهالی یهودا تا زمان اردشیر جمع آورده است (کتاب عهد قدیم، عزرا ۶:۲۳-۲۴). وقفه، یک جعلی است تا روایت بازگشت در زمان کوروش را با واقعیت دوباره‌سازی معبد در زمان داریوش با هم سازگار سازند. معذلک بازسازی معبد توسط زربابل، مسأله‌ای بود که تنها مربوط به اهالی یهودا می‌شد و دلیلی وجود ندارد که ربطی به سامریان داشته باشد. بر عکس دلایلی برای دشمنی میان اهالی یهودا و گروه یکتاپرست در اورشلیم وجود دارد «برادری را که در میان یهودا و اسراییل بود شکسته باشم» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۴:۱۱) که پی‌آیند این مسأله توسط زکریا

پیشگویی شده است «و خداوند خیمه‌های یهودا را اول خواهد رهانید تا حشمت خاندان داود و حشمت ساکنان اورشلیم بر یهودا فخر ننماید. در آن روز خداوند ساکنان اورشلیم را حمایت خواهد نمود و ضعیف‌ترین ایشان در آن روز مثل داود خواهد بود و خاندان داود مثل خدا مثل فرشته خداوند در حضور ایشان خواهند بود» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۹:۷-۹). اهمیتی که این پیشگویی به خاندان داود اعطاء می‌کند، زمان زربابل را تداعی می‌کند که آخرین شخصیت از این خاندان است.

غیبت ناگهانی زربابل شاید توضیحی باشد چرا پیشگویی درست در لحظه پیروزی قطع می‌شود. محتمل است زربابل توسط توطئه‌گرانی به قتل رسیده باشد «بر خاندان داود و بر ساکنان اورشلیم روح فیض و تضرعات را خواهم ریخت و بر من که نیزه زده‌اند خواهند نگریست و برای من مثل نوحه‌گری برای پسر یگانه خود نوحه‌گری خواهند نمود» (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۰:۱۲). به هرحال، ادعای منجی‌گری شاید منجر به نابودی وی شده باشد. مرگ زربابل محتملاً منجر به تحقیقی از سوی کارگزاران شهرب پارسی که در عزرا ۱۳ و ۶:۳-۵، گزارش می‌شود، شده باشد. به هرحال، مشایخ پاسخ می‌دهند «که بازسازی از سوی کوروش فرمان داده شده است». نوشته‌ای که بازسازی را نه فقط دستور داده بود بلکه حمایت نیز می‌کرد، در بایگانی حکومتی پیدا شد و معبد در سال ششم داریوش با کمک نه تنها التقاطیون بلکه کارگزاران دولتی (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۳-۱۵:۶) به اتمام رسید. به هرحال، در این زمان، اسناد پارسی تلاش قیامی را در اورشلیم درج می‌کنند «اگر این شهر بنا شود و حصارها یش تمام گردد، جزیه و خراج و باج نخواهد داد و بالاخره به پادشاهان ضرر خواهد رسید» (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۵:۴).

پایان نیافت و ازدواج‌ها به جدایی نیانجامید و ۱۴ سال بعد وقتی نحتماً به شهر آمد، بارو نیمه‌ویرانه و زنان در خانه‌ها به سر می‌بردند.

نحتماً ساغر اردشیر اول بود و اجازه یافت اورشلیم را از نو مستحکم کند (۴۴۶ ق.م). یعنی زمانی که آتنی‌ها در دُربودند، طغیان مصر سرکوب شده بود و اورشلیم به نظر می‌آمد زیر تهاجمات بدويان آسیب فراوان دیده بود (کتاب عهد قدیم، نحتماً ۳:۱). از این‌رو، مأموریت وی تحت چنین شرایطی معقول به نظر می‌رسد و او همچنین به عنوان شهربان ایرانی، پادگان نظامی را نیز پشت سرش داشت (کتاب عهد قدیم، نحتماً ۱۰:۵-۱۷). «از روزی که به والی بودن زمین یهودا مأمور شدم یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم ارتختستا پادشاه که دوازده سال بود» (کتاب عهد قدیم، نحتماً ۱۵-۱۴:۵). بدین ترتیب، او کار خود را نخست با خواست عمومی یعنی ترمیم باروی شهر آغاز کرد. اشراف و کاهنان به دلیل اشتیاق عمومی ناچار به همکاری شدند (کتاب عهد قدیم، نحتماً ۲۳:۱-۳). با وجود مشکلاتی که مخالفان در یهودا ابراز داشتند، اما بیش از این جرأت اقدامی به خود ندادند. به هر حال، وقتی نحتماً، ۴۳۲ ق.م، از دیدار دربار ایران بازگشت، تازه اقدام به اصلاحات مذهبیش کرد (کتاب عهد قدیم، نحتماً ۷-۱۲:۳). او منع ربا و آزادی اموالی را که به علت قرض‌ها مصادره شده بود، اعلام کرد. او تمام این اقدامات را بدون کمک فرامین دولتی اگرچه می‌توانست از آن هم استفاده کند، انجام داد. بدین نحو، بسان حامی فقرا در مقابل زورمندان قلمداد شد (کتاب عهد قدیم، نحتماً ۷ و ۵).

بدین ترتیب، نحتماً با کمک لاویان، پادگان و حمایت قوم، بالاخره توانست بر مشکل ازدواج‌های مختلف، شاید با توسل به شلاق و شکنجه فایق آید «در آن روزها نیز بعضی یهودیان را دیدم که زنان از اشدویان

و عموینیان و مواییان گرفته بودند و نصف کلام پسران ایشان در زبان اشدود می‌بود و به زبان یهود نمی‌توانستند به خوبی تکلم نمایند بلکه به زبان این قوم و آن قوم بنابراین با ایشان مشاجره نموده ایشان را ملامت کردم و بعضی از ایشان را زدم و موی ایشان کندم» (كتاب عهد قدیم، نحتمیا ۱۳:۲۳-۲۵) و بعضی را با قسم وادرار کرد منبعد زنی از دیگران نگیرند. حتی نوء کاهن اعظم را که همچون دیگر کاهنان و لاویان که بدانسان ازدواج کرده بودند، به تبعید فرستاد (كتاب عهد قدیم، نحتمیا ۱۳:۲۸-۲۹) و به علت دودستگی گروه کاهنان، «وظایف کاهنان و لاویان را برقرار نمودم که هر کس بر خدمت خود حاضر شود و هدایای هیزم در زمان معین و نوبرهای را نیز» (كتاب عهد قدیم، نحتمیا ۱۳:۳۱) تنظیم کرد و با این اقدامات بالاخره توانست جناح یکتاپرستان را در اورشلیم به پیروزی رساند<sup>۱</sup>. اما وی تا چه زمانی در قدرت بوده، نامعلوم است، لکن در نامه‌ای (تاریخ ۴۱۱ ق.م) که برای مقامات یهودی نگاشته شده است، نام برده می‌شود<sup>۲</sup>.

حال، اختلافی میان جناح هوادار نحتمیا، جدایی خواهان و محافل مخالفش، همگون گرایان وجود داشت. در جناح جدایی خواهان، کاهنان اندکی وجود داشتند و غالباً متتشکل از لاویان و عامه بود، در حالی که اغلب کاهنان و اشراف و شاید برزگران در جناح همگون گرایان قرار داشتند. از این گروه‌ها، اشراف، لاویان، کاهنان با نوشته‌های ایشان در کتاب عهد عتیق حضور دارند. برای نمونه روت، یودیت، یونس شاید بازتابنده نظرات همگون گرایان باشد که محتملأً می‌تواند از جانب اشراف نگاشته

۱. بی بی بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات زریاب، چاپ سوم ۱۳۷۹، جلد ۲، صص ۱۲۲۶ الی ۱۲۳۵.

2. Cowley, Aramaic Papyri of the fifth Century B.C, Oxford 1923.

شده باشد چنان‌که تمامی این‌ها با داستان‌های ملی و تاریخی و قوانینی که از جانب یکتاپرستان نوشته شده، تفاوت دارد. در عین حال، از لاویان کتب تواریخ ایام، عزرا، نحمیا، نشأت می‌گیرد که در مجموع ترکیبی از مواد کهن و جدید هستند.

به‌دلیل این یعنی زمانی که کاهنان در تشتمت بودند، نحمیا از پشتیبانی مردم برخوردار بود و بسیاری از همگون‌گرایان به تبعید فرستاده شده بودند، لاویان تلاش می‌کنند در معبد اعمال پریستاری را نیز در دست گیرند که نآرامی پیش می‌آید و شاید شهریان جدید ایرانی را وادار به مداخله کرده باشد. مآلًاً بار دیگر همگون‌گرایان قدرت را در دست می‌گیرند. به هرحال، برخلاف ادعای پورپیرار، آن‌چه مشاهده می‌شود، نه از ساخت آن‌چنانی معبد و آبادانی اورشلیم خبری هست و نه از یکدلی یهود نشانه‌ای دیده می‌شود بلکه تنها شاهد پیدایش نظریه توطئه‌ای هستیم که می‌خواهد تمامی مسئولیت پریشانی و نارسایی جوامع را در مسیر تاریخیش، مُلهم از توطئه گروه‌ها و برخی اشخاص مرموز و سرّی بداند و بدینسان به جای غور و تفحص در ذات خود مسایل تاریخ به فرالفکنی آن پردازد. به هرحال، در زمان سلطنت رو به افول اردشیر دوم، اتحادیه‌ای آیینی - فرهنگی می‌توانست قدرت مهمی را نشان دهد، یعنی آن زمان که تخوس مصری با پشتیبانی اسپارت به فلسطین حمله کرد، این اتحادیه در اتحاد با مصر قرار گرفت.<sup>۱</sup> اما دیری نپایید که در اوآخر سده چهارم، اردشیر سوم اورشلیم را از نو اشغال کرد و بخش بزرگی از جناح ضد هخامنشیان را به تبعید فرستاد.<sup>۲</sup>

حال، پورپیرار، یهود را با چنین ضعف و تشتبیه که به‌واقع به مثابه

۱. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۲ ص ۱۳۹۳ به بعد.

۲. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۲ ص ۱۴۳۷.

ابزاری در دست سیاست هخامنشیان بوده است که گاه از این و گاه از آن جناح حمایت می کردند، در رأس دستگاه توطئه سازی خویش قرار می دهد و مدام واقعیتی را تکرار می کند که پارسیان از شمال آمده اند - گویی کسی این واقعیت را کتمان یا لاپوشانی می کند در حالی که تمام تاریخ نگاران، باستان شناسان و زبان شناسان بنا بر دلایل واضح در تلاش دستیابی به مسیر ورود آنان به همراه دیگر قبایل خویشاوندانشان که به لحاظ زبان شناسی قابل اثبات است، دقیقاً از شمال و شمال خاوری هستند. ولی پورپیرار در پی دستیابی به حقیقت رُخدادها نیست بلکه هر آنچه را هم روشن است، می خواهد تار و کدر کند تا بلکه اشباح بر ساخته اش را در کارخانه‌ی قوم سازیش جاسازی کند و برای چنین هدفی رنج سفر به سرددترین مناطق شمال را بر خود هموار می کند تا بتواند شاهد چند و چون رویدادها و سرآغاز توطئه در میان چادرهای قبایل شمال باشد که «کوروش را یهود از استپ‌های میانی روسیه و از میان «سکاهای پارادریا» به قصد تصرف بابل تجهیز و اجیر کرد». اما شاهد عینی ماجرا، یعنی پورپیرار، برای آن که از رخدادها عقب نماند، پس از انعقاد معاهده، حتی ناظر و شاهد راه افتادن افواج کوروش هم می شود زیرا «آن‌ها [یهود] پس از تکمیل توافق با کوروش»<sup>۱</sup>، وی را «یکسره از استپ‌های میانی روسیه به پاکسازی شرق میانه و آزاد کردن اسیران و ثروت خود مأمور کرده است»<sup>۲</sup>. اما شاهد عینی، حال در ساماندهی فرضیاتش دچار مشکل می شود زیرا، در جای دیگری از نگارشگریش آورده است که پارسیان «در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد یا درست تر بگوییم کوتاه‌زمانی پیش از سقوط بابل به بین‌النهرین و سپس

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۲.

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۰.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۱۴.

ایران وارد شده‌اند»<sup>۱</sup>. البته خواننده متحیر است که منظور از کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل به حول و حوش تاریخ ۵۴۰ ق.م می‌انجامد که میان سال ۶۵۰ ق.م (یعنی همان تاریخی که شاهد عینی، ناظر عقد قرارداد یهود با کوروش و راه افتادن سپاهیانش بوده) و ۵۳۹ ق.م، (یعنی زمان فتح بابل بر دست کوروش) حدود ۱۱۰ سال فاصله زمانی دهان باز می‌کند که اگر کوروش را در همان هنگام عقد قرارداد، ۲۰ ساله هم بدانیم، این کوروش بر ساخته پورپیرار بایستی در هنگام حمله به بابل حدود ۱۳۰ سال داشته باشد که تازه این‌همه مدت را این کوروش در کجا بدسر برده و آیا سن آدمی اجازه می‌دهد تا در ۱۳۰ سالگی بر اسب سوار شود و برای فتح بابل روانه گردد، همه داستان‌هایی است که پورپیرار در دنیای تخیلاتش شکل می‌دهد و بس.

اما از آنجا که ایشان نخست کوروش را از سکاها<sup>۲</sup> پارادریا<sup>۳</sup> دانسته بودند و از آنجا که ایشان برای نشان دادن عدم امکان مهاجرت پارسیان از شرق ایران به غرب به سکاها استناد می‌ورزند، ناچاریم شمه‌ای هم به اقوام ساکن در استپ‌های ارو آسیا پردازیم تا بتوانیم با تخصص‌های دیگر ایشان همچون تیپ‌شناسی، هنرشناسی و بالاخره نهان‌خوانی و کهانت هم آشنایی پیدا کنیم.

در حدود اوایل هزاره قبل از میلاد، اتحادیه‌ای از قبایل با نام سکا (Saka) در مناطق شمالی دریای خزر سکونت داشته‌اند که از لحاظ تعلق قومی و زبانی با اقوام ایرانی منجمله مادان و پارسیان خویشاوند بوده‌اند. آگاهی مسجلی در مورداشان، از سده هفتم ق.م آغاز می‌شود که با کمک آن‌ها از گسترش و مهاجرت این اقوام از شمال دریای خزر به غرب که بایستی از سده نهم ق.م آغاز شده باشد، باخبر

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۱.  
۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۰.

می شویم. روایات کتبی حاکی از هجوم سکایان بر کیمرها است که در نتیجه، کیمرها را به جلو رانده و وادار به مهاجرت از زیستگاه اصلیشان کرده است. آن‌ها پس از بازپس‌نشینی در مقابل سکایان، پاره‌ای به‌سوی غرب کوچیده و پاره دیگری روانه جنوب می‌شوند، یعنی از مسیر قفقاز خود را به شرق میانه می‌رسانند چنان‌که جاسوسان آشور در حوالی ۷۱۵ ق.م، در گزارشی به سارگن از شکست اورارتوئیان در مقابل کیمریان در نواحی جمهوری ارمنستان امروزی خبر می‌دهند. از این‌رو، نام کیمر به صورت Gimirru در منابع اکدی و Gomer (کتاب عهد قدیم، سفر پیدایش ۲-۳:۱۰) در عبری وارد شده است. کیمرها پس از تاخت و تازهای بسیار بالاخره مغلوب اسرحدون، پادشاه آشور، ۶۳۹ ق.م، شدند. کیمرها با تکیه بر اسمای خاص بازمانده، به لحاظ زبانی بایستی نزدیکی‌هایی با اقوام ایرانی داشته باشند.

اما سکاها که به‌دنبال کیمرها از طریق قفقاز وارد خاورمیانه شدند، بانی آشوب‌های فراوانی بودند که یونانیان تمامی آنان را اسکیت می‌نامیدند، حال آن که ایرانیان بر عکس تمامی اسکیت‌ها را سکا می‌نامیدند (تاریخ، هرودوت ۷۶۴). مدارک و اسناد پارسی باستان، سکاها را سه بخش می‌کنند، دقیقاً «سکاها نوشته هوم»، «سکاها تیزخود» و «سکاها پارادریا»، یعنی سکاها فراسوی آمودریا. أما سکاها نیز در خاورمیانه بانی وحشت زیادی شدند و در جنگ‌های متعددی با حکومت‌های اورارت، آشور، مانا و ماد درگیر شدند، چنان‌که در ۶۳۵ ق.م بر فرورتیش مادی پیروز شدند. آنان در کتاب عهد قدیم و اسناد آشوری به صورت اشکناز نامبرده شده‌اند، لکن پس از شکستشان از هوختره مادی، ۶۲۵ ق.م، ظاهرآ بخش اعظم آنان، بنابر هرودوت، از همان راهی که آمده بودند، به مناطق شمالی بازگشته و در مناطق استپی

میان دانوب و دُن نشیمن کرده‌اند. در میان سکاهای اروپایی، سکاهای شاهی از قدرت بیشتری برخوردار بودند و مناطق حاصلخیز دانوب و دُن را در اختیار داشتند و پادشاهی آنان تا حدود سده دوم تا سوم دوام آورد تا این که زیر فشار گوت Goten های ژرمنی از هم پاشید. اما در این جا تصورات پورپیرار فعل می‌شود که «ما گوتیان را می‌شناسیم؛ اقوام ساکن سراسر نوار شمالی اروپا»<sup>۲</sup> که در زمانی دور به بین النهرين هم هجوم آورده‌اند»<sup>۳</sup>. بعد با نقل قولی از لغتنامه دهخدا در مورد گوتی، ساکنان زاگرس، توصیحاتی می‌آورند تا کوتیوم Qutium، منطقه شمالی بابل، حدود اریل امروزی را که برگرفته از نام گوتی‌ها می‌بوده، با گوت‌های حدود Goten ژرمنی در هم ادغام کنند. اگرچه ایشان قبل از این ماجرا، صورت صحیح این قوم را به صورت کوتی<sup>۴</sup> ذکر کرده بودند اما ظاهراً شکل گوتی<sup>۵</sup> به علت شباهت نوشتاری در رسم الخط فارسی با گوت‌های ژرمنی، جذابیت بیشتری برای ایشان داشته است. درست همین تشابه نوشتاری نام گوت ژرمنی با گوتی‌های باشنده در کوه‌های زاگرس که حدود ۲۱۵۰ ق.م سرزیر بین النهرين شدند و تا ۲۰۵۰ ق.م، آنجا را در اشغال خود داشتند تا این که توسط اتوهگال از بین النهرين بیرون رانده شدند، مدخل نوی برای «تاریخ‌نگاری» ایشان می‌گشاید تا این دو قوم را یکی گردانند. حال آن که حدود سده ششم ق.م، دیگر خبر و نشانی از گوتی‌ها در منطقه مورد بحث - حداقل در منابع مکتوب - وجود ندارد، بلکه تنها نام آن‌ها در ناحیه بین دو رودخانه زاب کوچک و بزرگ دوام داشت. البته وقتی اسمی همانند کاسپی، اریل و غیره می‌تواند هزاران سال دوام آورد، چرا اسم گوتیوم نتواند تا سده ششم پایدار ماند؟

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۸.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۸.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۸-۲۹.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۸.

بنابراین، وقتی کوروش به گوتیوم رسید، این منطقه از سوی قبایل ایرانی - مادی سکرتی مسکونی بود که سرکرده آنان، گثوبروه Gaubarva نام داشت که در اسناد بابلی به صورت Gubarru و Ugbaru ضبط شده است. حال تخیلات پورپیرار چگونه به خود اجازه می‌دهد، گوتی‌های ۲۰۵۰ ق.م را به شمال آلمان بَرَد و از آنجا به جنوب روسیه کشاند، و از نوبه بین النهرین آورَد، به زبان دیگر، آنان را در هنگام حمله کوروش به بابل در منطقه گوتیوم بکارد، تا گوت‌های ژرمن را با گوتی‌ها<sup>۱</sup> درهم بیامیزد، دیگر مربوط به تصورات ایشان است نه تاریخ!

اما گوت‌ها قومی ژرمنی بودند که در آغاز، در جنوب سوئد نشیمن داشتند و احتمالاً در اوخر سده اول ق.م در مصب وایکسل Weichsel سکنا گزیدند و در جنگ با واندال‌ها مناطق تحت نفوذ خود را به سوی خاور (پروس شرقی = بخش شرقی آلمان) و جنوب گسترش دادند. گوت‌ها از دیگر قبایل ژرمنی سازمان یافته‌تر بودند و از ۱۵۰ ب.م به بعد، در گروه‌های کوچکی به سوی ساحل شمالی دریای سیاه مهاجرت کردند و باستی حدود ۲۳۰ ب.م، سکونتشان در بخش جنوبی دنیپر به انجام رسیده باشد. گوت‌ها در این مناطق به قبایل ایرانی (سرمت‌ها و آلان‌ها و سکاها) برخوردنند، از این رو، آثار هنریشان قویاً تحت تأثیر اقوام ساکن در محیط زیست جدیدشان قرار گرفته است. افزون بر این، در همین منطقه به نخستین رویارویی گوت‌ها با رومیان، ۲۳۸/۳۹ ب.م، انجامیده تا این‌که در اواسط سده سوم میلادی به دو بخش تقسیم شدند که تکامل بعدیشان دیگر جدا از هم جریان یافته است. گوت‌های شرقی در جنوب روسیه حکومتی برای خود تشکیل دادند که در جریان هجوم هون‌ها از هم پاشید که در نتیجه، بخشی از آنان به سوی غرب گریختند و گوت‌های

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۹

باقي مانده، در جوار آتیلا بر علیه روم و گوت‌های غربی، ۴۵۱ ب.م، جنگیدند. اما پس از شکست آتیلا از رومیان از آنان جدا شدند و از نوبات گوت‌های غربی آمیختند. سرانجام، گوت‌های غربی مناطق بالکان، ایتالیا و گال [فرانسه] را در هم نوردیدند و در تاریخ ۴۷۵ ب.م، حکومتی را در اسپانیا و فرانسه برپا کردند تا این‌که بالاخره در تاریخ ۷۱۱ ب.م، در اسپانیا از اعراب شکست خوردند و به حکومتشان پایان داده شد.

البته ایشان تنها بدین اختلاط بسنده نمی‌کنند بلکه اقدام به بازپیرایی شگفت‌آور دیگری نیز می‌کنند که در جای خود آموزنده است. از این‌رو، برای نشان دادن یکی دیگر از به‌اصطلاح شگردهای محقق شرقی برای دستیابی به استنتاج‌های دلخواه، به نمونه دیگری می‌پردازیم تا از هنرهای نگارشگری ایشان بیشتر بهره‌مند شویم. زیرا منابع چینی، حدود ۱۶۰-۱۷۰ ق.م، از هجوم سکاها به ماوراءالنهر و نابودی دولت یونانی باختر، ۱۳۳-۱۲۹ ق.م، خبر می‌دهند. البته پیشاپیش باید گفته شود که هدف، تنها نشان دادن چگونگی استدلال‌های تاریخی پورپیرار است و نه وارد شدن به جزئیات هجوم قبایل مختلف سکایی، تخار، آسی و غیره. همچنان که دانسته است، این قبایل پس از نابودی حکومت یونانی باختر، بر قلمرو اشکانیان نیز هجوم آورند که حدود ۱۲۹ ق.م، فرهاد دوم اشکانی در جنگ با سکاها و حدود ۱۲۴ ق.م، اردوان اشکانی در جنگ با تخارها از پای درآمدند (Justin, 42, I, III) تا این‌که بالاخره تحت کنترل درآمده و در درانگیای سابق و سیستان امروزی که نامش از سکاها برگرفته شده است، نشانده شدند. اما در این‌جا باز هم پورپیرار بدعث نشان می‌دهد یعنی دو حرکت مختلف اقوام سکایی را، یعنی آن‌چه را که در سده هفتم ق.م از طریق قفقاز اتفاق افتاده بود، با آن‌چه حدود سده دوم ق.م در مناطق افغانستان رخ داده، بالکل با هم در هم می‌آمیزند.

تا بدعت‌های ایشان را تکمیل کنند و بتوانند ادعا کنند که آریا‌ییان نمی‌توانند از شرق به داخل نجد ایران آمده باشند و گذر «از این مسیر طولانی را تقریباً ناممکن»<sup>۱</sup> می‌دانند و این ناممکنی را چنین استدلال می‌کنند «در حالی که سکاهای قدرتمند، در مسیر مهاجرت به غرب و در واقع به ایران، ناکام و مجبور به تغییر مسیر به جنوب بوده‌اند قوم کم‌جانی چون مهاجرین هخامنشی که پیش از رسیدن به ایران هیچ نام و نشان تاریخی و جغرافیایی ندارند، نمی‌توانند به سهولت از دورترین نقطه شرقی خود را به اورارتو رسانده باشد»<sup>۲</sup>. نخست، این یکی از ادعاهای خود ایشان هست که پارسیان را از سکاهای پارادریا می‌دانند و در جنگجویی و قسی‌القلب بودن آنان صفحات زیادی را به هدر می‌دهند، پس حالاً چه تغییراتی صورت گرفته است که در این مدخل، آن خونریزان به کم‌جانان بدل می‌شوند؟

اما گواهی ایشان برای این جایه‌جایی اقوام بسیار جالب است زیرا، برای تأیید نظر خود به نقل قولی از ب.ن.پوری متول می‌شوند: «تاریخ سکاهای پیوند بسیار نزدیکی با مهاجرت قبایل مستقر در همسایگی چین دارد، آن‌ها توسط یواچی‌ها و ادار به حرکت به سمت جنوب، غرب و تصرف بلخ شدند... در کابل هند و یونانی‌ها از پیشرفت بیشتر سکاهای جلوگیری به عمل آوردند و آن‌ها را وادار به حرکت به سوی غرب در جهت هرات»<sup>۳</sup> کردند. حال تاریخ‌نگار شرقی دست به قلم می‌برد و با وجود تأکید روشن پوری بر تهاجم سکاهای در سده دوم ق.م. در شمال خاوری ایران، ادعا می‌کنند «گواهی‌های تاریخ، عبور سکاهای از همین مسیر را در همان زمان [یعنی زمان مهاجرت پارسیان] تأم با دشواری‌ها

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۵.

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۴.

۳. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۵.

وستیزهای سخت با اقوام ساکن مناطق گوناگون به یاد می‌آورد»<sup>۱</sup> و بدین ترتیب، نتیجه‌گیری می‌کنند که «بسیار بعید می‌نماید که آن‌ها [منظور: پارسیان] در عبور از این مسیر طولانی و متنوع... و به‌طور کلی عبور مسالمت‌آمیز آن‌ها از این مسیر طولانی تقریباً ناممکن بوده است»<sup>۲</sup> و مآلًا «نمی‌تواند به‌سهولت از دورترین نقطه شرقی خود را به اورارت و رسانده باشد»<sup>۳</sup>. همچنان که مشاهده می‌شود، ایشان هجوم سده هفتم ق.م را که ذکر نام اورارت و از جانب ایشان آن را غیرقابل کتمان می‌کند با هجوم سکایان شرقی به بلخ که منابع چینی از آن خبر می‌دهند، یعنی حدود ۱۷۰ الی ۱۶۰ ق.م ببعد، و چنان‌که خود نیز آن را ناخواسته ذکر کرده‌اند، تداخل می‌دهند و به خیال خود «هنر» به کار می‌برند تا ورود پارسیان را از شرق ناممکن جلوه دهند. البته قضاوت به‌عهده خود خواننده است تا این هنرهای محقق شرقی را در روشنایی مهتاب مشاهده کند و گرنه درک تاریخی پورپیرار، زمان و مکان نمی‌شناشد، به زبان دیگر، شعور لازمه تاریخی ایشان برای درک زمان و قایع حوادث و رخدادهای تاریخی در لابه‌لای تخیلاتشان گم شده است و مآلًا یا اعتقادی به تاریخ ندارند تا حوادث را از هم تفکیک دهند و یا این‌که اقدام به جعل و افسانه‌سرازی می‌کنند و واقعی را پشت سر هم بدون آن‌که زمانی و مکانی برای آن‌ها مشخص باشد، برای سرگرمی خودشان بازنویسی می‌کنند.

به هر حال هون‌ها حدود ۳۵۰ ب.م، به حوالی ولگا و دُن رسیدند که در این نواحی به اقوام ایرانی یعنی سرمت‌ها و آلان‌ها بروخوردن که بعد از راندن یا به انقیاد کشیدن آن‌ها در ۳۷۵ ب.م، موفق به نابودی حکومت

۱. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۴

۲. پورپیرار، برآمدن، ص ۶۵

۳. پورپیرار، برآمدن ص ۶۵

گوت‌های شرقی شدند و زان پس، نبرد با روم را آغاز کردند. اما بخشی از آنان در شمال قفقاز اقدام به غارت نواحی جنوبی قفقاز همچون ارمنستان و نواحی مجاور آن کردند. اما بخش شرقی هون‌ها (به عبارت دیگر: هون‌های سفید یا هپتالیان) حکومت قدرتمندی را در شرق ایران تشکیل دادند که تا فروپاشیشان بر دست خسرو انشوروان و ترکان، ۵۵۸ ب.م، حریف خطرناکی برای ساسانیان بودند. اما هون‌های غربی پس از شکستشان از روم، ۴۵۱ ب.م، و مرگ آتیلا، ۴۵۳ ب.م، از هم پراکنده شدند که آوارها، خزرها، و بلغارها از بازماندگان اتحادیه بزرگ هونی بودند که در جنوب روسیه مرکز شدند و حکومت‌های مختلفی را تشکیل دادند. ایغورها حکومتی بلغاری تشکیل دادند که بر دست خزران منهم گردید و بازماندگان بلغارها در محدوده ولگا حکومتی تشکیل دادند که مغولان در سده سیزدهم به زندگی آن پایان دادند و بازمانده‌هایشان تسلیم خزران گردیدند. اما خواره‌ها که ۴۴۹ ب.م به زیر فرمان آتیلا درآمده بودند، قبایل نیمه کوچورزی بودند که پس از فروپاشی اتحادیه آتیلا، حکومتی را در بخش شمالی قفقاز تشکیل دادند که روابط تنگ‌زنگ نزدیکی با بیزانس داشتند و به طور مستمر نواحی مرزی ایران، یعنی ارمنستان، گرجستان و آذربایجان را ناامن کرده و در هنگام بروز شرایط مناسب دست به غارت می‌زدند تا این‌که در زمان خسرو انشوروان، شکست سختی بر آنان وارد آورده شد و به عقب رانده شدند لکن در هنگامه جنگ‌های خسرو پرویز با هراکلیوس، قیصر بیزانس، با چهل هزار سپاهی از جانب قفقاز به ایران که سپاه ساسانی در این هنگام در نقاط مختلف بیزانس پراکنده بود، حمله‌ور شدند که در شکست خسرو از بیزانس نقش مهمی ایفا کردند. اما نخستین رویارویی خزران با سپاه مسلمانان، بعد از فتح ایران بر دست اعراب، با محمد بن مروان در

سنه ۷۱ هجری قمری به شکست مسلمانان انجامید اما بالاخره مروان ابن محمد توانست خزران را مغلوب کند و با خاقان، پیمان صلحی منعقد نماید. فروپاشی خزران به دلیل تهاجمات واریگ‌ها، ۹۶۵ میلادی، اتفاق افتاد که ضربهٔ نهایی را سواتسلاو، مهین دوک کیف، به سال ۹۶۹ در ولگا بر آنان وارد ساخت.

حال زمان آن فرارسیده است تا به یکی دیگر از تخصص‌های محقق شرقی، یعنی «تیپ‌شناسی» پردازیم که خود مبحث و باب جداگانه‌ای است. نخست دانستیم که ایشان برای انتساب هخامنشیان به قومی به‌اصطلاح خونریز و قسی‌القلب همه جا سر می‌کشند، آسمان را به ریسمان می‌بندند و هرچند در ابتداء بر آن می‌بودند «که کوروش را یهود از استپ‌های میانی روسیه و احتمالاً از میان سکاهای پارادریا به قصد تصرف بابل تجهیز و اجیر کرد»<sup>۱</sup>، اما به مرور زمان، شدت و حدت «ویران‌گری هخامنشیان» کار دست ایشان می‌دهد، از این‌رو، با کمک علم تیپ‌شناسی، ساز دیگری را کوک می‌کنند، بدون آن که بیاد آرند، پیشتر از سکاهای نام بردۀ بودند، به اسلواها روی می‌آورند و اظهار می‌کنند «تطبیق فرم‌های بینی، پیشانی، کشیدگی جمجمه و صافی موها در قسمتی که آرایشگر فر نزدۀ است، تعلق آن‌ها را به نژاد اسلاو محرز می‌کند»<sup>۲</sup>. اما چنان‌که دانسته است، اسلواها یکی از شاخه‌های خانواده هند و اروپاییان هستند که منطقه اصلی نشیمن آن‌ها احتمالاً مناطق غربی کیف تا کراکو، یعنی روسیه سفید و لهستان و بخشی از اوکراین بوده است. تاریخ اسلواها، نخست در سده اول میلادی در ارتباط با گوت‌ها بروز می‌کند. اما نخستین یادکرد آن‌ها توسط تاریخ‌نگاران رومی، برای نمونه تاسیت صورت می‌گیرد که از آنان با نام Venetti یا Venedi یاد می‌کند. اما به طور مسجل و مسلم تازه از سده ششم میلادی، تاریخ‌نگاران

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۲۱۴ زیرنویس ۱.

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۸۰.

بیزانسی، برای نمونه پروکوپ از آنان با نام Sklavenoi در منطقه سفلای دانوب یاد می‌کنند که همین نام در منابع اسلامی نیز به صورت سقلاب بازتاب یافته است. اسلاوها بعد از سده ششم میلادی در بخش شرقی آلپ نشیمن کردند که از سوی قبایل ژرمن ترک شده بود. اما از لحاظ تاریخی آنان برای نخستین بار در زمان کارولنژیان (۸۰۵) ملموس می‌شوند. اتحاد اسلاوها به دلیل سیاست توسعه طلبانه ژرمن‌ها در دره دانوب و بخش خاوری آلپ، پس از نابودی حکومت آوارها و مهاجرت مجارها، حدود ۹۰۰ میلادی، به فروبو姆 مجارستان فعلی و فشار پچنگرها در خاور از هم می‌پاشد یعنی جدایی اسلاوها غربی در شمال با اسلاوها جنوبی.

حال پورپیرار بدون در نظر گرفتن پیچیدگی قومی اقوام کوچنده بدین محدوده، یعنی استپ‌های جنوب روسیه، چگونه به خود اجازه می‌دهد در چنین منطقه‌ای با اقوام و ویژگی‌های زبانی و قومی مختلف، دست به شیع‌سازی و قوم‌سازی زند و زمان تاریخی اقوام را جایه‌جا کند؟ گویا پاسخ را خود پورپیرار در آستین دارد زیرا، ایشان که شخصاً شاهد بی‌همتا و یگانه تمامی وقایع پشت پرده توطنه یهود در میان چادرهای قبایل شمال می‌بوده‌اند، طبعاً آشنایی دقیقی نیز با چهره‌های آنان پیدا کرده‌اند، از این رو، با کمک «تاریخ هنر»، پرسشی «اساسی» را مطرح می‌کنند که آیا «نایابی چهره‌های تمام رُخ حجاری‌های هخامنشی نمی‌تواند دلیل پوشاندن ییگانگی چهره‌ها باشد؟»<sup>۱</sup>. حال سؤال متقابلي سر بر می‌افرازد، کسانی که به‌زعم پورپیرار، خود را «شریر پسر شریر، متتجاوز پسر متتجاوز»<sup>۲</sup> می‌نامیدند، دیگر چه هراسی از پوشاندن چهره

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۲۱۴، زیرنویس ۱.

۲. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، بخش دوم: اشکانیان، انتشارات کارنگ، منبعد: پورپیرار، اشکانیان ص ۲۵.

خود داشته‌اند؟ البته در مقابل چنین «استدلال»‌های بی‌بدیل و یگانه که محقق شرقی به دست باد می‌سپارد، بهتر آن است که به خودشان ارجاع دهیم که پیشتر از استقرار اسلام‌ها در ششصد سال پیش در روسیه خبر داده بودند<sup>۱</sup>، که ظاهراً طبق روال ایشان، حال دچار بیماری نسیان گردیده و به یکبار تاریخ اسلام‌ها را تا ۲۷۰۰ سال به عقب پرت می‌کنند، آن‌چه را که هیچ اسلام‌شناسی تاکنون جسارت تصورش را نیز بر خود روانداشته است تا از اسلام‌ها در چنان محدوده زمانی خبر دهد. اما گویی این‌همه تلاش پورپیرار برای بازگرداندن اسلام‌ها به عصر آشوربانی پال (۶۶۸-۶۲۹ عق.م)، کارآیی لازم را به بار نمی‌آورد، از این‌رو تمامی استدللات تیپ‌شناسی و هنری خویش را کنار گذارده و به یکباره ادعا می‌کند «اینک من فرضیه خود را تکمیل و ادعا می‌کنم که سرزمین و قومی که بعدها به خزران معروف شده است، همان سرزمین و قومی است که یهودیان تبعید شده به قفقاز، پس از پراکندگی حاصل از حمله بخت‌النصر، در ماوراء قفقاز، به آن‌ها و شجاعتشان دست یافتند و برای حمله به بین‌النهرین تجهیز کردند»<sup>۲</sup>. اینک پورپیرار، پس از این‌همه استدلال‌گرایی و کاربرد انواع و اقسام علوم، به علوم نهان‌خوانی پناه می‌برد تا فرضیه‌هایش را تکمیل کند، از این‌رو، بنا بر ادعاهایش، حال دهشتناک‌تر، خون‌ریزتر، خشن‌تر، وحشی‌تر و بالآخره چون حیوان خون‌آشام‌تر از خزران را در تاریخ سراغ ندارند و مآلًا اراده می‌فرمایند تا منشاء هخامنشیان را پس از سکاها و اسلام‌ها، حال به خزران منتقل کنند. این است آن باب «کاملًا تازه، بدیع و یگانه»<sup>۳</sup>، وقتی از سکاها سخن می‌رانند، فرضیاتشان پشتیبان آن بود، وقتی به اسلام‌ها رو

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۲۱.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۱.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۷۶.

آوردند، تیپ‌شناسی به کمکشان آمد اما، وقتی به خزران رسیدند تنها ادعا ماند و بدعت که آن هم با کمال تأسف باید خدمت ایشان عرض شود، چیزی نیست جز اوهام و خیالاتی که به هیچ روی با واقعیات سروکاری ندارد، حتی اگر بر آن باشند که «برداشت ناچیزی از تمدن بین النهرين، ایران، مصر و یونان به صورت کاسه‌های نقره، لباس‌های آراسته...»<sup>۱</sup> که به‌زعم ایشان بازتاباندۀ تمدن هخامنشی در نزد خزران است، یافته‌اند. اما باستی یادآور شد که آن کاسه‌های نقره‌ای که ایشان سخن از آن‌ها به میان افکنده‌اند، همان بشقاب‌های ساسانی موجود در موzaۀ ارمیتاژ است که سهم غارت سپاه خزران در جنگ برعلیه خسرو پرویز بود که هراکلیوس، قیصر بیزانس به خزران متuhed شده بود (Maršak, Skalon, S.12).

اما از آن‌جا که نه ادعاهای و نه فرضیه‌های ایشان را پایانی است و اقوامی را از این‌جا و آن‌جا می‌یابند تا در درون ظرفی به‌نام هخامنشیان بریزند، ناچاریم باز هم برای آنی هم شده، در این محدوده درنگ کنیم تا شاهد همسایگی «گوتیان و سپاه‌مند»<sup>۲</sup> هم با خزران باشیم زیرا، عنوان می‌کنند «نقشهٔ صفحه ۱۷۹ - منظور کتاب خودشان است - معلوم می‌کند که این سپاهیان آرارات و اشکناز از همان خطهای برخاسته‌اند که بعدها سرزمین خزران خوانده شد»<sup>۳</sup>. ظاهراً کشف جدید ایشان، به دنبال رد نظریات سابقشان دچار مشکل جدی گردیده و پورپیرار خود را ملزم دیده است، ادعاهای تازه‌ای را برای دخول بدین مدخل وارد تاریخ خاورمیانه کند. و ظاهراً در پیگیری اهدافشان به اسامی جدیدی برخورده‌اند که الزاماً ایشان را وادار کرده تا یک تنه برای روشن کردن

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۳.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۱.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۲.

جایگاه تاریخی آن‌ها، همچنان که از ایشان انتظار می‌رود، قیام کنند تا به آزارات و اشکناز هم بپردازنند. اینک به جای فرضیده‌ها و ادعاهای تیپ‌ها و هنرهای تجسمی و غیره دست در دامن ردای رابی منشی امیر می‌شوند<sup>۱</sup>، و سپاه بسیار مجهز تحت سرپرستی یکی از شاهزادگان به نام منده<sup>۲</sup>، فراهم می‌آورند و راه می‌اندازند تا کوروش و پارسیان در همان حینی که آشوربانی پال به بسط تمدن اشتغال داشت، به سرزمین آشور حمله ور شوند. البته رابی منشی امیر هیچ سخنی از کوروش و غیره نمی‌گوید بلکه این آقای پورپیرار است که حرف خود را می‌خواهد از زبان دیگران مطرح کند، هرچند ایشان باید بدانند که متأسفانه نمی‌دانند، آشوربانی پال از ۶۶۸ تا ۶۲۹ ق.م سلطنت کرده است، و همچنان که پیشتر نیز از کتاب عهد قدیم (ارمیا) و غیره می‌دانیم، آشور مقهور تهاجم بابل - ماد شد. اما فاصله زمانی میان سقوط بابل (۵۳۹) و آشور (۶۱۴)، حدود ۷۵ سال است و از آنجا که تورات نیز به خوبی از سقوط آشور آگاه است، طبعاً پرسشی سر بر می‌آورد که کوروش در این میانه چه کاره است که باز پورپیراز وی را وارد معركه منده می‌کند، حال آن که تا حال ایشان هنوز تصمیم نگرفته‌اند که با اورارت تو چه کار بکنند زیرا، فعلًاً در این مدخل اورارت‌توییان را در شمالی‌ترین مناطق قفقاز یعنی همان مناطق خزران، به عبارت دیگر میان ولگا و دُن، نشانده‌اند که در حال یورش به آشور هستند، حال آن که در مدخل دیگری «نیم بیشتر شمال ایران را زبان اورارت‌تویی می‌پوشانده»<sup>۳</sup> است که مآلًا خواننده در می‌مائد، چگونه اورارت‌توی محاط در میان سه دریاچه وان، سوان و اورمیه، ملعنة بازی‌های تاریخی پورپیرار شده است. از دیگرسو نقل قول راجع به منده هم به جای خود آموزنده است. نخست این که رابی منشی امیر، نام منده را

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۲. ۲. پورپیرار، اشکانیان ص ۶۷.

از کتزياس برگرفته است که در هنگام فتح نینوا سه تن را سهیم می‌داند:  
 ۱- هوخشتره شهریار مادان - ۲ ارباک (هارپاک) نامی و بالاخره  
 ۳- شخصی با نام شاهمنده. بدین ترتیب باز هم سخن از مادان و زمان  
 هوخشتره در میان است نه کوروش. گذشته از این، متابع بابلی گروههای  
 کوچورز غارتگر را اومان ماندا - Manda - Umman، می‌نامیدند که  
 محتملاً تحت این نام می‌تواند سکاها و کیمرها به حساب آیند که پس از  
 شکستشان از مادان، جزو سپاهیان هوخشتره در حمله به آشور بوده‌اند و  
 منظور از منده سرکرده همین اومان مانداها بوده است.

البته تمامی این کج فهمی‌ها حاصل آشتفتگی در نظام فکری تاریخی  
 ایشان است که نه تنها مقدمات لازم برای درک و فهم مطالب تاریخی را  
 نمی‌خواهند پیدیرند بلکه کتاب عهد قدیم را نیز بدستی نخوانده‌اند  
 و گرنه این‌همه دچار پریشان‌گویی نمی‌شدند. البته تنها ایراد ایشان،  
 هم‌چنان که دانسته‌ایم، در این نکته نهفته است که مورخان هنوز «با  
 فرضیات» ایشان<sup>۱</sup> آشنا نیستند و گرنه انقلاب تاریخ‌نگاری شرق میانه  
 این‌همه بدرازا نمی‌کشید! اما این انقلاب، چیزی نیست جز نگاهی  
 بعض آسود به گذشته که پورپیرار، تنها آرزوها و خیالات خود را در قالب  
 داستانی علمی - تخیلی به نظم می‌کشد و آرمان شهری را در گذشته با  
 جغرافیا و حوادث خیالی بر می‌سازد و کارخانه‌ای آکادمیک‌سازی در آن  
 به راه می‌اندازد تا تمامی آنان را در چهار جهت باد به اکناف عالم صادر  
 کند.

با این‌همه، بایستی به هر حال سپاسگزار هخامنشیان باشیم، زیرا اگر  
 این بین‌النهرینی‌ها را همچنان در سرزمینشان محصور می‌کردند، تمامی  
 معالک دیگر و به‌ویژه یونانیان نمی‌توانستند از فیض کرامات اینان

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۸۰.

بهره‌مند شوند که طبعاً جای پرسش است که هخامنشیان چگونه فرهنگ بین‌النهرین را از بین برده‌اند که در فاصله‌ای از کسنوفان (حدود ۵۵۵ ق.م) تا ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م)، یعنی حدود بیش از دو سده، این‌همه آکادمیکر توانسته است از بین‌النهرین، مستقیماً روانه آتن شود تا به اشاعه دانش در آنجا بپردازد که در این صورت، بایستی فرض نهاد که هنوز مدارسی در آنجا - تحت نظارت هخامنشیان - دایر بوده است تا بتواند چنین نام‌های بزرگی را به یونان صادر کند، اما طبیعتاً در این مورد، باز هم شاهد مشکل همیشگی ایشان یعنی پراکندن ادعاهای بی‌مسئلاته‌ای هستیم که هم‌دیگر را نقض می‌کنند. اما از دیگرسو، ایشان تداوم آن فرهنگ - یعنی بین‌النهرین - را تنها برازنده «مروانیان و بنی‌امیه» می‌دانند که به‌زعم پورپیرار، می‌توانسته‌اند آن فرهنگ را احیاء کنند که خراسانیان مانع چنان مهمی شده‌اند<sup>۱</sup>. حال جای پرسشی اساسی است که مروانیان چرا و چگونه قادر بوده‌اند ادامه‌دهنده نظام فکری امپراتوران «بین‌النهرین کهن و مغرور»<sup>۲</sup> بوده باشند؟ و یا ایشان چه نزدیکی‌های کرداری و فکری میان آشوریان و مروانیان، به زبان دیگر کدامیں تشابهات را میان نحوه کشورداری آشوریانی‌پال و «مدیریت امپراتوری اسلام»<sup>۳</sup> یا «مدیریت دادوستد و شام»<sup>۴</sup>، به زبان ساده‌تر معاویه یافته‌اند که به چنین استنباطی رسیده‌اند؟ البته تمامی این‌ها سئوالات بی‌پاسخی است که محقق شرقی به‌دست باد می‌سپارد.

در جایی عنوان شده بود که چرا ما تاریخ‌نگاری چون رانکه نداریم. البته پرسش متقابله می‌تواند بدان افزوده شود که چرا اصولاً ما باید چنان تاریخ‌نگارانی داشته باشیم؟ زیرا در جایی که پورپیرار نامی

---

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۹۲.  
۲. پورپیرار، برآمدن ص ۲۱۵.  
۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۶۰.  
۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۶۹.

می تواند هر آن چه را که آرزوی باطنیش است با نام تاریخ به خورد مردم دهد، دیگر چه حاجت به تاریخ نویسی؟ زیرا در جایی که کسی بتواند با بودن این همه دانشکده‌های رنگارنگ زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و تاریخ و غیره درباره تمامی زبان‌های دنیا بدون مرجع و منبعی و تنها با اتکا به فرضیات خود اظهار نظر کند و از تحریف، جعل و ناسزا هیچ ابایی نداشته باشد و گذشته را به حال آورده و حال را به گذشته برگرداند و تاریخ را تنها در خدمت فرضیات خود قرار دهد، دیگر جایی برای تاریخ نمی‌ماند بلکه شأن و مقام و منزلت تاریخ تا حد افسانه و قصه فروکشیده می‌شود که شاید هم ایشان بر آن هستند تا تعریف جدیدی از تاریخ را پیش از آن که زمانش سر رسیده باشد، پیشاپیش عنوان کرده باشند. زیرا هیچ واقعه تاریخی از دید چنین بدعتگری در امان نیست، از این رو، حال با خوارج به تردستی می‌پردازد «که با کمال تعجب باز هم منشاء آن‌ها از خراسان و سیستان گفته‌اند»<sup>۱</sup>. اگرچه همه می‌دانند که خوارج فرقه‌ای بودند که بعد از جنگ صفين و قضیة حکمیت خروج کردند تا این که در نهروان، ۲۸ هـ.ق از سپاه امام علی(ع) شکست خوردن و پراکنده گردیدند. اما تمامی این حقایق مانعی برای فرضیات یا بهتر گفته شود، اتهاماًتی بر ایرانیان ایجاد نمی‌کند تا محقق شرقی آزادانه هر آن چه را می‌خواهد به نام تاریخ بیرون بریزد، هرچند همه می‌دانیم که سپاه مسلمانان تازه در ۲۳ هـ.ق آغاز به محاصره زرنگ در سیستان کرده است، پس جای پرسش است، چگونه این سیستانیان می‌توانسته‌اند در این فاصله ده ساله از زرنگ به کوفه درآیند و مسلمان شوندو چنان عربی بیاموزند که موفق به چنان فتنه‌ای آن هم در میان سپاهیان امام علی(ع) گردند، در تخیل‌گرایی حتی داستان‌های هزار و یک شب را نیز پشت سر

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲، ص ۱۵۵.

می نهد، زیرا هیچ کسی تا حالا جرأت چنین جسارتری را به خود نداده است الا شخص شخیص ایشان که با دستکاری های لازمه، وقایع حمزه خارجی را که حدود ۲۱۳ ه.ق در سیستان اتفاق افتاده است، بر طبق روال تمرین شده شان در مورد خزران و اسلوها، چنان واپس می برند تا بتوانند ادعا کنند که منشاء خوارج سیستان<sup>۱</sup> بوده است. اما وظیفه هر کسی که با تاریخ سروکار دارد، احساس مسئولیت در قبال گذشتگان و بهویژه آیندگان می باشد، اما با این شرط که از پیچیدگی و مشکلات بررسی تاریخی آگاه باشد و بداند که تاریخ نویس دوره هخامنشی نیازمند دانستن زبان های پارسی باستان، عیلامی، بابلی، قبطی، آرامی، فنیقی، یونانی، لاتینی و غیره است، همچنان که پی بر برش اذعان می کند که «باید از هم اکنون این نکته را روشن کنم که من در هیچ یک از این زبان ها به هیچ صورت تخصصی ندارم؛ فقط می توانم به آشنایی خود با زبان های یونانی و لاتینی اشاره کنم. می توان ارزیابی کرد که این یک نقص و مانع عبور ناپذیر است»<sup>۲</sup>. حال از آن جا که برش به خرد جمعی ارج می نهد نه به فرضیاتش، در ادامه می گویید «امیدوارم این نکته را روشن کرده باشم که با توضیحات خود در اینجا قصد ندارم جهالت را بروز کنندی ستایش بنشانم. من حدود و ثغوری را که یک آدم خودآموخته می تواند در محدوده آن پیش برود، می شناسم»<sup>۳</sup>. این است آن تفاوت عمدۀ دانشوری که بر علم و دستاوردهای دیگران ارج می نهد و آن چه را که به چشمش ناراست و ناکافی به نظر می آید، تکمیل و به تقد می کشد و تلاش می کند گامی به پیش بردارد و پور پیراری که می خواهد گذشته را

۱. پور پیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۵۵.

۲. برش، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ ص ۴۶.

۳. برش، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج ۱ ص ۴۷.

در قالب تنگ مفروضات امروزین خود قرار دهد و تماماً رانه با روش‌های علمی بل با فن نگارشگری اسطوره‌ای سرهمندی کند زیرا، بالاخره این پورپیرار است که در مقدمه کتاب «از زبان داریوش»، ۱۳۷۷، با تبختر تمام نوشته است که «به ایران بیندیشیم که سه هزاره است تا به همت فرزندان نخبهٔ خویش به جهان سربلند زیسته است و به خواست اهورامزدا، من چنین که راستی را دوست دارم و از دروغ روی گردانم... حتی وقتی خشم مرا برانگیزاند آن را فرومی‌نشانم من سخت بر هوس خود فرمانروا هستم و چنین بیانیه‌ای از زبان یک شاه در سدهٔ ششم ق.م به معجزهٔ می‌ماند... که داریوش واقعاً هم با مسائل مردم ناتوان همراه بوده است... فراز فوق از کتاب حاضر گواهی می‌دهد که ایران از نخستین اعلام حضور خود در تاریخ تمدن بشری پیوسته مبشر راستی بوده، برابری، آزادی و عدالت را نداده است. به راستی که بر این فراز این کتاب... نمی‌توان چیزی افزود که احساس غرور ایرانی بودن را در خواننده بیشتر دامن زند... و از خلال آن پذیرفته می‌شود که قدرت مدیریت و سازماندهی بنیان یک امپراتوری و نیز روابط ملی، به کمک خرد جمعی، چنان مستحکم شد، که هنوز ایرانیان به جهان با همان ویژگی‌های دیرین و نخستین خود، یعنی پندار و کردار و گفتار نیک شناخته می‌شوند که از پس اسلام تبلور واقعی آن آشکارتر شده است».<sup>۱</sup> اما دو سال بعد، پورپیرار بمناگهان و تنها در خلال مطالعاتی دو ساله چنان دچار واژگونگی دیدگاه تاریخی می‌شود که تمامی گفته‌های خود را به کنار می‌نهد و اعلام می‌کند «قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند... به هیچ روی ایرانی

۱. هایده ماری‌کنخ، از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجبی، کارنگ ۱۳۷۷، صص ۶-۷.  
پیشگفتار از پورپیرار.

نبوده‌اند... هجرتی که به درازای ۱۲۰۰ سال، موجب نازایی فرهنگی در ایران و بین‌النهرین شد»<sup>۱</sup> و بالاخره «سلط درازمدت قدری بی‌فرهنگانه و غارت که بنیان آن را در شرق میانه بل در جهان، هخامنشیان... گذارده‌اند»<sup>۲</sup>. بدین ترتیب، همان داریوشی که بنابر نص صریح پورپیرار «واقعاً هم با مسایل مردم ناتوان همراه بود»<sup>۳</sup>، حال «شریر پسر شریر، متجاوز پسر متتجاوز و آورنده رنج و محنت»<sup>۴</sup> می‌شود. همان هخامنشیانی که به‌زعم ایشان در آن مقطع زمانی، مبشر راستی، عدالت و آزادی در جهان بوده‌اند، پس از دو سال چنان تنزل مرتبت داده می‌شوند و فروکشیده می‌شوند که همان مبشران عدالت، حال به غارتگران و ویران‌کنندگان جهان بدل می‌شوند و تمامی آن افتخارات از آنان سلب می‌شود و توطئه و دسیسه‌ای زاده می‌شود که جز در ذهن ایشان در جای دیگری نمود پیدا نمی‌کند زیرا، در حقیقت توطئه در مخیله خود پورپیرار لانه کرده است و تنها در آن‌جا ساخته و پرداخته می‌شود و مآلًا حال معلوم می‌شود، آن‌چه رانیز که پیشتر در «از زبان داریوش» نگاشته بودند، بدون بررسی و مطالعه تاریخی بوده یعنی بی‌آن که اطلاع دقیقی از چند و چون تاریخ هخامنشیان داشته باشند، فقط برای آن‌که سرآغاز کتاب را به زیور مقدمه‌ای از خود بیارایند، عنوان کرده بوده‌اند، به زبان دیگر، نه دیروز آگاهی لازمه را دارا بوده‌اند تا در مورد هخامنشیان اظهارنظر کنند و نه امروز که عصبیت اساطیریشان حتی گریان عالمان و دانشمندان این خطه رانیز فراگرفته و انسان وارسته‌ای همچون ابوالیحان بیرونی که، یگانه عصر خود و عاری از هرگونه

- 
۱. پورپیرار، برآمدن صص ۲۵۱-۲۵۲. ۲. پورپیرار، برآمدن ص ۲۵۳، زیرنویس ۱.  
 ۳. از زبان داریوش، هایده ماری‌کخ، ص ۶. ۴. پورپیرار، اشکانیان ص ۲۵.

عصبیتی بوده و همه علوم حتی تاریخ را تنها با دید نقادانه و سنجشگرانه علمی بررسی و مطالعه می‌کرده است، به ناراست مورد شماتت قرار می‌دهند که «آن نامگذاری‌های مسخره و مضحك بر پادشاهان خوارزم به اسامی گواهی می‌دهند که برساخته و پندار ذهن بی‌کاره غیرمسئولی بوده است<sup>۱</sup>. مقصود، نقل قولی از ابو ریحان بیرونی در مورد تاریخ کهن خوارزم است که پورپیرار، نخست آن را نقل می‌کند و زان پس، با استناد به «مسخره و مضحك بودن اسامی» حکم بر ابطال و جعلی بودن خبر می‌دهد و بعد از کلی «تعمق و تأمل» بالاخره به استنتاج یگانه‌ای می‌رسد که «نام یک سلطان واحد را که گویا در زمان بعثت پیامبر، حکومت خوارزم داشته، در فاصله چند سطر به دو صورت می‌آورد»<sup>۲</sup>. آیا به راستی چنین است که پورپیرار ادعا می‌کند؟ معذک در گفت آورد بیرونی، یکبار سخن از ارشموخ بن بوزکار بن خامکری بن شاوش سخر بن ازکاجوار بن اسکجموک بن سخک بن آفریغ، می‌رود که در هنگام برانگیخته شدن پیغمبر اسلام به پیامبری پادشاه خوارزم بوده است (یعنی حدود ۶۱۰ ب.م) و از دیگرسو عنوان می‌شود، چون قتبیه بن مسلم، در دفعه دوم خوارزم را که اهالی آن از نو مرتد شده بودند، بگرفت، اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن ارشموخ را برای ایشان پادشاه قرار داد<sup>۳</sup> (یعنی حدود ۷۱۲ ب.م) همچنان که مشاهده می‌شود، نه تنها سخنی از یک تن در میان نیست بلکه دو شخص جداگانه و با فاصله زمانی حدود یک سده از هم مدنظر است که پورپیرار، طبق روال همیشگیشان برای درهم ریختن و به آشفتگی کشیدن فضای تاریخی، اقدام به تششت می‌کنند. حال آن‌که، حدود یک سده میان ارشموخی که در

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۴.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۴.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۳.

زمان بعثت پیامبر (۶۰۹ م.ق) پادشاه خوارزم بوده و اسکجموک، فاصله زمانی وجود دارد که قتبیه، تازه وی را حدود ۹۳ ه.ق (۷۱۲ م.ب)، یعنی پس از آن که خوارزم را فتح کرده بود، به شاهی خوارزم می‌گمارد که ظاهراً این اسکجموک از سلاله همان ارشموخ بوده است که در زمان پیامبر، پادشاه خوارزم بوده و شجره‌نامه نیز همین مطلب را نشان می‌دهد و جمله بیرونی که «گفتیم پیغمبر در عهد او مبعوث شد»، در واقع تأکید بر ارشموخ دارد که در زمان پیامبر شاه خوارزم بوده است. ظاهراً همین جمله با نی آشتفتگی خاطر پورپیرار شده تا دست به قلم برد و ناتوانی درک خود را در فهم یک جمله ساده با حمله و توهین به بیرونی توجیه کند تا از نامگذاری‌های مسخره و مضحك بر پادشاهان خوارزم سخن راند.<sup>۱</sup> و حتی وی را تا جایی فرمی‌کشد که «در خدمت این و آن» قلمداد می‌کند...<sup>۲</sup>

اما چه کنیم که حرکت پیش‌تازنده دانش - به دنبال کاوشهای تولستوی، باستان‌شناس روس، در آسیای مرکزی - باز هم یکی دیگر از «نام‌های مسخره و مضحك» بیرونی، یعنی نام آفریغ را که در سرآغاز شجره‌نامه شاهان خوارزم قرار دارد، به طور کتبی به منصه ظهور رسانید و مالاً، صحت نوشتاری آن در نزد بیرونی تأیید شد.<sup>۳</sup> از دیگرسو، اسم مکان فارفže (Frifzh) مضبوط در نزد بیرونی را که پژوهشگران جدید یکسره آن را تصحیح کرده بودند، با پیدا شدن اسناد چرم‌نوشت‌های جدیدی در افغانستان، صحت صورت مندرج در کتاب بیرونی<sup>۴</sup> باز هم

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۴. ۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳، ص ۱۳۳.

3. S.P.Tolstow, Auf den Spuren der altchoresmischen Kultur 1953.

۴. نیکلاس سیمز ویلیامز، رمزدایی از زبان بلخی، ترجمه محمود جعفری دهقی؛ مجله زبان‌شناسی، سال پانزدهم، شماره دوم، ۱۳۷۹ ص ۸۳-۱۰۷.

تأثید شد. بدین ترتیب، مشاهده می‌شود که این اسامی نه بر ساخته بیرونی می‌توانند باشند و نه بیرونی نیازمند چنین بازی‌های حقیرانه‌ای بوده است بلکه حیف از این‌همه کاغذ که پورپیرار به هدر می‌دهد و بر هرکس و هر چیزی نادانسته می‌تازد، از این رو، پرسش مستقابلی سر بر می‌آورد که آیا پورپیرار حداقل حدود و نفوذی را که در یک بحث سنجیده و اصولی لازم و بایسته است، می‌شناسد تا در چنین مباحثی وارد شده است؟



## واژگان نگارشگری

افق فکری پورپیرار که تلفیقی خیالی از بین النهرین دوران قبل از کوروش و حال و هوای دوره بنی‌امیه است، طبعاً به وی اجازه نمی‌دهد تا با این تصورات فکری و آن «اسناد ملی»<sup>۱</sup> مجھول‌الهویه، «تجددی‌احیاء تمدن بین‌النهرین»<sup>۲</sup> را شاهد باشد، از این‌رو، برآشته، در میان شگفتی‌تمام، «جناحی از ساسانیان، یهودیان و شیعیان خراسان»<sup>۳</sup> را علّم می‌کند که به‌زعم ایشان «راهنمای مدیریت جهان اسلام»<sup>۴</sup> یعنی بنی‌امیه را از میان بردارند. از این‌رو، «کربلایی در فرانسه»<sup>۵</sup> برای آنان برپا می‌کند، بیرق سیاه بر می‌افرازد و آسمان و زمین را بهم می‌دوزد. حال آن‌که براساس نظریه پردازی‌های خود هیچ محتاج چنین توطئه‌هایی در اسپانیا و خراسان نبوده‌اند زیرا، پیشتر افاده فرموده بودند که «اسلام درست در آستانه جغرافیای وفور در مرز فرانسه و هند از سرشت

۱. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، انتشارات کارنگ، منبعد: پورپیرار، برآمدن، ص ۱۷۷.

۲. پورپیرار، ناصر، پلی برگذشته، کتاب دوم، برآمدن اسلام، سه بخش، انتشارات کارنگ، منبعد: پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۷۸.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۹۸.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۹۹.

۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۶۹.

گسترش آن کاسته شد زیرا در سرزمین‌های وفور، پیشاپیش ارجحیت مال بر خون و خاندان برقرار بوده است<sup>۱</sup>. حال خواننده درمی‌ماند، آیا تئوری بافی ایشان را پذیرد یا توطنه‌های برساخته ذهنشان را قبول کند. البته هیچ یک زیرا، واقعیت چیز دیگری است.

بدین ترتیب، خمیرمایه تمامی ادعاهایشان چیزی نیست جز نگارشگری، یعنی نخست می‌پندارند و بعد، دست به قلم می‌برند و زان پس، در پشت سنگرهایی که هیچ برازنده نامش علمی نیست، پناه می‌گیرند و به لای مشکلات زبانی و شکاف‌های حاصله از گذر زمان می‌خزند و خودباورانه و از زبان اشباح لانه کرده در اندرونیان تنوره می‌کشند که «مردم این قوم... را پارسه خوانندند، لقبی که در ایران کهن و ایران کنونی، در فرهنگ ماد و ایلام (گدا، ولگرد و مهاجم) معنی شده است، از این لقب مشتق پرسه زدن در فارسی آمده و حتی صدای عصیانی سگ را مردم ایران به قیاس صدای پارس شناختند»<sup>۲</sup>.

بعد از این کشف یگانه به اصطلاح مادی و ایلامی به یک تخصص دیگر «محقق شرقی» یعنی زبان‌شناسی تاریخی می‌رسیم که نه در محدوده یک زبان بلکه این تخصص جدید الولاده گستره زبان‌های اکدی، عیلامی، مادی، پارسی، آرامی، عربی، اسلاوی، لاتین، یونانی و از همه مهم‌تر انسانی را درمی‌نوردد تا به استنتاج‌هایی که نمونه‌ای را نشان دادیم و پایین تر بیشتر از آن‌ها بهره‌مند خواهیم شد، دست یابند.

با این همه، پرسشی خودنمایی می‌کند که این چگونه بررسی تاریخی است که هیچ ابا و وحشتی ندارد تا دست به جعل اسناد و تحریف وقایع تاریخی زند و آخرسر، دست‌ساخته‌های کج و کولة خویش را حقایق مسلم پندارد و با این برساخته‌ها به دیگران توهین

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۳۰.

کند. هرچند چنین نحوه نگارشی خوشبختانه روزها است که منسون و از صحنه زندگی رسانه‌ای دوری گزیده است، اما ایشان با دست یازیدن به چنین شیوه‌ای برای دست یابی «به هستی اصلی و بومی مردم ایران»<sup>۱</sup>، که نه در جهت پالایش تاریخ بل و اژگونگی آن گام بر می‌دارند و با شمشیر آخته بر زبان فارسی، یکی از ارکان هویت و پایداری قوم ایرانی در طول تاریخ، می‌تازند و با توصل به شیوه‌هایی ناستوده که هیچ ارتباطی با بررسی اصولی و سازنده علمی ندارد، به ناراست بر زبان فارسی می‌تازند و خودباورانه و در کمال شگفتی مدعی می‌شوند، لغت فرس اسدی، «این نخستین فرهنگ فارسی مانده از قرن پنجم هجری، از اشتباهات حیرت‌آوری انباسته است»<sup>۲</sup>. البته ایشان از این‌همه اشتباهات به دو مورد بسند کرده و از واژه‌های گردنا و آشنا نام می‌برند و با استناد به معنای به‌اصطلاح غلط این دو واژه در فرهنگ اسدی، حکم بر بی‌مایگی زبان فارسی می‌دهند تا «به هویت واقعی و بررسی نشده ایرانیان»<sup>۳</sup>، دست یابند و در کمال شگفتی بر آن می‌شوند «توان زبان فارسی حتی در قرن پنجم هجری از این فرهنگ‌نامه به دست می‌آید قریب ۱۱۰۰ لغت که به تقریب تمامی آن اسم و فعل است»<sup>۴</sup>. نخست باید یادآور ایشان شد که «مقصود اسدی از گردآوری این واژه‌ها تألیف لغتی عام یا جامع نبوده بلکه می‌خواسته است که تنها شماری از واژه‌هایی را که در نظم و نثر پارسی آن روزگار به کار می‌رفته و نزد پارسی‌سرایان آذری زبان «معروف» نبوده است، در مجموعه‌ای جمع کند»<sup>۵</sup>. دو دیگر، نظم و

۱. پوربیار، متکی بر متن‌های ساختگی، در: اندیشه جامعه، شماره ۳۱، مرداد - شهریور ۱۳۸۲ صص ۱۲-۱۲.

۲. پوربیار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۱۷.

۳. پوربیار، متکی بر متن‌های ساختگی، ص ۱۲.

۴. پوربیار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۱۹.

۵. لغت فرس، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، تصحیح و تعشیه فتح الله مجتبای و علی اشرف صادقی، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۵ ص ۵.

ساماندهی مجموعه اسدی را شاگردان وی فراهم آورده‌اند که به مرور زمان، آشفتگی‌هایی به علت استنساخ‌های نسخ در بعضی از نسخ راه یافته که دقیقاً واژه گردنای تواند نمونه روشنی از این‌گونه سهل‌انگاری‌ها در بعضی نگارش‌ها باشد. اما نکته جالب این‌که خود پیرار، هنوز معنای گردنای نمی‌داند و گرنه از آن معنای «در حال گردیدن بر آتش»<sup>۱</sup> را استخراج نمی‌کرد. اما پورپیراری که خود هنوز معنای گردنای را به درستی در نیافته است چگونه به خود اجازه می‌دهد برای دست یابی بدان هویت مجھول الهویة پنهان در زیر خاکستر آتش برافروخته عناد پورپیراری، در مورد بی‌مایگی زبان فارسی قلمفرسایی کند، اگرچه به آسانی می‌توانستند معنای صحیح گردنای را در لغت فرس اسدی چاپ مجتبایی - صادقی بیابند که «مرغ را و یا گوشت بدوباز زنند و بر آتش بریان کنند و از چوب کنند چون آهن نباشد»<sup>۲</sup>. به زبان ساده: سیخ کباب و تازه با استناد به شعر مسعود سعد «آخر چو مرغ گردد گردن ب گردن» معنای آن به روشنی محرز می‌گردد. و اما در مورد واژه آشنا که پورپیرار با استناد به دهخدا آن را نادرست ارزیابی کرده و خواسته‌اند تا معنای عارف را از آن استخراج کنند، باید گفته شود، اما «همان گونه که از شاهد بر می‌آید ترکیب و صفتی آب آشنا به معنی شناور است»<sup>۳</sup>، حال اگر این آب آشنا در جایی به معنای مجازی عارف یا کسی که در علمی یا موردي غوطه‌ور بوده است، ربطی به معنای اصلی واژه ندارد. بدین ترتیب، پورپیرار با دو نمونه قابل اجتناب که نادرستیش بر خودش نیز محرز می‌بوده، چگونه و با چه معیار علمی «از اشتباهات مکرر این نخستین لغت‌شناس»<sup>۴</sup> سخن می‌گوید تا به بی‌مایگی و نابالغی

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۱۷. ۲. لغت فرس، مجتبایی - صادقی، ص ۳۵.

۳. لغت فرس، مجتبایی - صادقی، ص ۳۰.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۱۸.

زبان فارسی دَری حتی در قرن پنجم<sup>۱</sup> دست یابد، حال آنکه همه می‌دانیم فردوسی شاهنامه - آری شاهنامه - را یک سده پیش از اسدی سروده است. البته چیزی نداریم تا بیش از این در مورد این مدخل ناستوده ایشان سخن گوییم، جز اینکه باقیستی آن را در همان حد و اندازه آثار شعویه‌ای دانست که ایدآل تاریخیش را در بنی‌امیه و اساطیریش را در بین‌النهرین کهن و مغور جستجو می‌کند، که تازه سراز قرن بیست و یکم بهدر آورده است!

اما مسأله بدین سادگی‌ها نیست، یعنی سخن تنها بر سر هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان نیست که بنا بر دلایلی ایشان خود را مجاز و محق دانسته‌اند تا با استفاده از ناآگاهی عمومی هرآن‌چه را که آرزوهای قلبیشان اجازه می‌داده بر زبان آرند بلکه در لابه‌لای نوشتده‌ایشان تلاشی خودنمایی می‌کند تا هرگونه حضور عنصر و فرهنگ ایرانی را در خلال تاریخ انکار کنند و به تباہی کشند زیرا برآورده «از این پارسیک‌ها و پهلویک‌ها... از این خطها و خیال‌ها... هنوز سط्रی نوشته واقعی که بتوان به چشم دید»<sup>۲</sup> نیافتداند. بدین ترتیب، ایشان منکر هرگونه خط و کتابتی - واقعی دیگر چه صیغه‌ای است؟ - در دوران پیش از اسلام ایران می‌شوند که طبعاً آدمی خیال می‌کند خواب می‌بیند یا رؤیایی در میان است، معذلک خود پیرار به کمک می‌آید و تمامی این خواب و خیالات را بر طرف می‌کند زیرا ایشان اصولاً اعتقادی به کتابت ایرانیان ندارند یعنی تا «زمان پیدایش خط و کتاب یعنی اوآخر قرن سوم»<sup>۳</sup>، اصولاً ایرانیان نمی‌توانسته‌اند کتابی نوشته باشند زیرا بنا بر عقیده ایشان «مقدم بر گفت‌وگویی از کتاب، جست‌وجوی خطی است که با آن بتوان کتاب

.۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۹۵.

.۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۱۸.

.۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۵

نوشت»<sup>۱</sup>. بدین ترتیب، بهزعم ایشان ایرانیان نانویسا و مآلًا بسی سواد بوده‌اند، در نتیجه این‌همه دانشمند و عالم و محدث، همه و همه بایستی ساختگی و قلابی بوده باشد که شعوبیان و یهودیان از خود بر ساخته و به خورد مردم ایران داده‌اند.

البته ایشان گویا چشم بصیرت نداشته‌اند تا این‌همه سنگنیشته و نوشته مختلف پراکنده در پهنه ایران زمین را مشاهده بکنند، با این‌همه، کم‌سویی ایشان مانعی برای عدم وجود آن‌ها نیست، هرچند با شجاعت تمام عنوان می‌کنند «نبوت سالنامه در درباره‌ای هخامنشی از بی‌تعلقی و خبری آن‌ها نسبت به سنت‌های بین‌النهرین می‌دهد»<sup>۲</sup>. در تحلیل نهایی بهزعم پورپیرار، ایرانیان نه تنها نویسا نبوده‌اند بلکه ضرورت آن را نیز تشخیص نمی‌دادند. اگرچه فرمان کوروش دلیل روشن و کوبنده‌ای بر آگاهی نویسا ای پارسیان و به اصطلاح ایشان سنت‌های بین‌النهرین است. از این‌رو، ناچاریم ایشان را از درون کتابخانه آشوریانی پال در حینی که مشغول پیشگویی و محاسبه فراریانی از بین‌النهرین به یونان هستند، بهدر آوریم تا از گزند تهاجمات روی آورده از هول ویرانگری کوروش خیالی عصر آشوریانی پال در امان بمانند.

آن‌چنان که دانسته است، خط میخی پارسی باستان توسط دبیران عیلامی - بابلی که طبعاً با سنت‌های نویسا ای بین‌النهرین به خوبی آشنا بودند، با شتاب در زمان داریوش اول و به کارگیری عناصر خط میخی و تلفیقی از ویژگی‌های الفبای آرامی ایجاد شد که به‌طور طبیعی در بردارنده تمامی معايب خط میخی - خط هجا یی - بود. هرچند پورپیرار استادانه حکم بر الفبایی بودن خط میخی پارس باستان می‌دهند<sup>۳</sup> (البته

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۱

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۴۳

۳. پورپیرار، برآمدن ص ۱۱۹

ایشان در این برهه از یاد مبارکشان رفته که در جایی دیگر از عدم خط و کتابت سخن رانده بودند). اما باید خاطرنشان سازیم که هیچ نظام خطی هجایی در خود استعداد یا تعاویلی ندارد تا الفبایی صوتی گردد که خط میخی پارسی باستان نیز نمی‌توانست مستثنی از این قاعده باشد. در ضمن دانسته است که خطوط میخی اکدی، عیلامی و پارسی باستان بنا بر دلایل معقول چندی به تدریج در مقابل خط و زبان آرامی که به علت سهولت نگارش آن که معمولاً با مرکب روی پوست یا پاپیروس نوشته می‌شد، به عنوان زبان رسمی و بین‌المللی هخامنشیان باز پس می‌نشینند.

البته زبان و خط آرامی یک شبه بدین موققیت نایل نیامده است بلکه پیش از هخامنشیان یعنی از سده هفتم، نشانه‌هایی از خط و زبان آرامی در کنار لوح‌های میخی که برای تسهیل و تنظیم آن‌ها به کار برده شده است، مشاهده می‌شود. حتی روی لوح‌هایی در زبان نوبابلی از سیپار، بابل و دیگر جاها که بر طبق نبوکدنصر و نبونید تاریخ‌گذاری شده‌اند، به لغات آرامی برمی‌خوریم و فراتر، حتی در آجرهای معبدی در بین النهرین، نوشته‌هایی آرامی در کنار خط میخی یافته شده است. افزون بر این، کاوشنگران روسی در کارمیر - بلور (جمهوری ارمنستان) از شهرهای او را رتو، به جز لوحه‌های مکتوب با خط میخی، مهرهای گچی که با یستی به چرم نوشته‌هایی تعلق داشته باشد، پیدا کرده‌اند که در آتش سوزی بنا از بین رفته بودند که با این‌همه، اثر نخ‌های بسته شده به لوحه‌ها هنوز بدجا مانده بود که ملاک کاوشنگران به اسنادی در زبان و خط آرامی گمان برده‌اند که می‌باشد رونوشت اسناد خطوط میخی بوده باشد. از این‌رو، وجود یک بایگانی در سده هفتم ق.م در او را رتو که زبان آرامی در جوار خط میخی کاربرد داشته است، مدلل گردانده شد.

با برآمد هخامنشیان، زبان آرامی که در بخش وسیعی از شرق میانه

کاربرد داشت، به تدریج زبان رسمی هخامنشیان می‌شد و همراه با گسترش امپراتوری به شرق و غرب جهان متمن آن روزگار در تمامی نقاط پراکنده می‌شد. اما دقیقاً در تخت جمشید نیز، ۱۹۹ مهر گلی پیدا شد که متعلق به اسنادی با طومار چرمی بوده است که در آتش‌سوزی ۳۳۱ ق.م. از بین رفته بودند. کامرون بحق بر این باور است که این اسناد چرمی در زبان آرامی، زبان دیوان سالاری هخامنشیان نگاشته شده بوده‌اند. آثار نخ‌هایی که از میان لوحة‌ها گذرانده شده بود و آثارش روی مُهرهای گچی نیز یافته شد، نشان می‌دهد که به هر لوحة عیلامی یک رونوشتی در زبان آرامی ضمیمه شده بوده است: به زبان دیگر، دقیقاً همانند بایگانی اورارت‌ویان در کارمیر - بلور. اما پورپیرار به جای مشاهده پیشرفت فن نگارش، نگاه خود را در گذشته‌های خط میخی می‌خکوب می‌کند، حال آن‌که خط میخی عمر پربار خود را سپری کرده بود و آرام آرام جایگاهش را به خط آرامی می‌سپرد که به دلیل جنس و ماده نوشتاری که متشکل از چرم یا پاپیروس بود، طبعاً در مقابل آتش‌سوزی‌ها و شرایط نامساعد اقلیمی نمی‌توانست همچون گل نوشت‌ها، دوام و مقاومت داشته باشد، از این‌رو، آثار زبانی آرامی در گذر زمان از میان رفته و بقایای ناچیزی از آن‌ها بر جای مانده است. همچنان که مشاهده شد، پیشرفت خط و زبان آرامی احتیاجی به سقوط حکومت‌های بین‌النهرین نداشته بلکه این، خود خط و زبان آرامی بود که بنا بر دلایل قانع‌کننده یادشده، در التزام هخامنشیان بالآخره زبان اکدی و عیلامی را از ۴۵۹ ق.م. به بعد کنار زد و زبان بین‌المللی آن عصر گردید.

در ضمن خط آرامی الگوی کتابت بسیاری از زبان‌ها در خاور ایران و خود ایران گردید. برای نمونه الفبای پهلویک، پارسیک و حتی عربی از طریق نبطی، از خط آرامی برگرفته شده است. از این‌رو، پرسش متقابلي

سر بر می افزاید که چگونه الفبای آرامی به زعم پورپیرار می توانست برای یهودیان کارآمد و پخته باشد اما برای زبان های مختلف ایرانی میانه نمی توانست کارآیی لازمه را داشته باشد، بر می گردد به نگرش ایشان که تنها به قاضی می روند و چالشگرانه ادعای می کنند «از این پارسیک و پهلوانیک ها، از این پیامبران و کتاب ها از این خط و خیال ها... هنوز سطrix نوشته واقعی که بتوان به چشم دید، نیافته ایم، مجسمه تصویری از این پیامبران چون بودا نداریم».<sup>۱</sup> در این که هیچ یک از ادعاهای ایشان صحت ندارد، حرفی نیست زیرا، از این پارسیک و پهلوانیک ها چندین سنگنشسته بزرگ تنها از دوران شاپور اول ساسانی در دست داریم. بدین ترتیب، وقتی نوشتهدای هست، پس در وهله اول می باشد خط آن وجود داشته باشد تا بتوان نوشتهدای را خلق کرد، اگرچه ایشان نتوانسته آند چیزی بیابند، از این رو، در اوج بلندپروازی، خودباورانه اعلام می کنند «آیازمان بازرسی کامل این افسانه ها نرسیده است؟»<sup>۲</sup>

البته نام زبان پهلویک (زبان شمال غربی) و پارسیک (زبان جنوب غربی) نه ادعا است نه افسانه و نه دست ساخت خاورشناسان بلکه این ندیم در الفهرست از الفارسیه و الفهلویه نام برده است که تازه در اوایل دوران اسلامی نیز زبان مردم شمال غربی ایران را فهلوی می نامیدند. از دیگرسو، آن زبان ایرانی که از شمال شرقی ایران در حال گسترش به سوی غرب بود، دری نامیده می شد. حال پورپیرار با استناد به ادعاهای خود پرسشی را مطرح می کنند که آیا «در قرن دوم هجری، هیچ نثر فارسی داشته ایم که تا به زبان عربی ترجمه شود؟» اما گویی متقدّمان بسیار دقیق تر از متأخرانی همچون پورپیرار با اصطلاح ها

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۹۵.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۳۳.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۸۷.

آشنایی داشته‌اند چرا که فردوسی به دقت در هماهنگی با الفارسیه و الفهلویه ابن ندیم می‌گوید:

«مگر آن که گفتار او بشنوی      اگر پارسی گوید از پهلوی»  
 افزون بر این، برای آرامش خاطر ایشان بایستی یادآور شویم که فردوسی زبان دَری را به خوبی از پارسی و پهلوی تمیز می‌داده است و گرنه عنوان نمی‌کرد که:

«کجا بیور از پهلوانی شمار      بود در زبان دَری ده هزار».

اما منظور از یادآوری اسامی این زبان‌ها که بر همگان روشن است، نشان دادن این مطلب است، آن‌جا که در اوایل دوران اسلامی سخن از ترجمة فارسی به عربی می‌رود، در واقع همان الفارسیه (پارسیک) و به زبان دیگر، نوشه‌های بازمانده از دوران ساسانی مدنظر است و نه چیز دیگری که پورپیرار با توسل و استمداد از ارانسکی می‌خواهد هر سه زبان فوق الذکر را یک زبان واحدی بنمایاند. از جانب دیگر، ایراد ایشان بر گفته ابن ندیم به نقل از عبدالله بن مقفع بر زبان‌های پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی در چیست که بدون آن که به اصل مطلب پیردازند<sup>۱</sup> یک صفحه تمام را به قلمزنی می‌گذرانند، در صورتی که باید می‌دانستند – که متأسفانه نمی‌خواهند بدانند – چه ایرادی بر این تقسیم‌بندی زبانی ابن ندیم وارد است؟ حال ایشان به جای استدلال با پرسش‌های از پیش آمده، دَری را با توسل به منابعی کاملاً متاخر منسوب به کوه و دشت می‌دانند<sup>۲</sup> و ابن مقفع را متهم به بیسوادی در مورد زبان سریانی می‌کنند، حال آن که ابن ندیم به نقل از ابن مقفع به دقت و صراحة تمام می‌گوید که «سریانی قدیم زبان مردم بابل است»<sup>۳</sup> که صد

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۵.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۲.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۰۱.

البته پورپیرار «پس از هزار بار خواندن متنی بی معنی... در مورد زوارشن بالاخره چیزی از این سخنان در نیافته است که چرا باید گوشت بنویسند و نان بخوانند»<sup>۱</sup>. بگذریم که حتی در جمله ساده بالا نیز پورپیرار به جای آن که بگوید بسر و لهما می نوشتند اما گوشت و نان می خوانند، دست می برد و قضیه را با نان و گوشت بهم وصل می دهد. اما به راستی چرا چنین کتابت مبهم و دویهلوی لازم بوده است؟ طبعاً در یک نظر سطحی کتابتی با چنان معنانگارهای بی معنی بد نظر می آید که چرا خود واژه گوشت و نان را به جای بسر و لهما نمی نوشتند. اما به دلیل الفبای پهلوی و پارسی برگرفته از آرامی که گاه یک نشانه، باز تابنده چندین واژ است برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر، نگهداشت یا کاربرد واژه آرامی در واقع یک آسان گردانی نحوه نگارش بوده است. اما خود این نحوه نگارش، باز هم ریشه در بین النهرين داشت. زیرا اکدها در هنگام اخذ خط میخی سومری، هم چنین واژگانی را از زبان سومری برگرفتند که آنها در متن اکدی خود به همان صورت سومری می نوشتند اما با واژه زبان خودی تلفظ می کردند که این گونه واژگان را معنانگار (Ideogramm) می نامند. برای نمونه واژه سومری *Lugal* (شاه) را در متن می نوشتند اما *Šarrum* (شاه) قرائت می کردند [همانند معنانگار آرامی ملکان ملک مضبوط در متون پارسیک که شاهان شاه خوانده می شد] و به همین ترتیب، *Gu.ZA*<sup>qis</sup> در زبان سومری نوشته می شد اما *Inmeru* (گوسفند) و *Kussum* (اورنگ) خوانده می شد. حال پورپیرار بدون آگاهی از سنت های نگارشی بین النهرين چگونه به خود اجازه می دهد پس از «هزار بار خواندن متن بی معنی...»<sup>۲</sup> که بالاخره آن را هم نفهمیده اند به سادگی این ندیم و این متفع را «نه فقط عامی بل جاعل»<sup>۳</sup>

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۰۲.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۰۳.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۸.

بنامد. آیا این است آن بدعتی که ایشان نویدش را داده بودند؟ حال آنکه ابن متفق، منبع ابن‌نديم از پنج زبان ایران و هفت گونه خط نام می‌برد. اما پورپیرار به جای تفحص با استناد به دری = دره، خود را سرگرم کوه و دشت می‌کند و سخن به ناراست می‌آراید و پس از کلی قلمفرسایی چاره‌ای برایشان باقی نمی‌ماند تا زبان مردم مازندران و گیلان را سریانی بدانند<sup>۱</sup> و ادعا کنند که «حتی حرفی باکتیه‌های موجود نیز، قابل انطباق نیست»<sup>۲</sup>. البته آن‌چه ابن‌نديم بعداً در ادامه نقل قول ابن‌متفق آورده، ربطی به او ندارد بلکه از منبعی دیگر یعنی موبد است.

اینک به راستی ابن‌نديم چه گناهی دارد وقتی پورپیرار می‌خواهد بایل را با بایل درهم آمیزد تا زبان سریانی را در مازندران قرار دهد<sup>۳</sup> و یا دری = دربار را با دری = دره، در هم اختلاط کند تا به کوه و دشت و پلنگ و کبک برسد و بدون آن که از سنت نگارش در بین النهرين آگاه باشد در مورد واژگان اکدی اظهار نظر کند و بر هر قاعده و اسلوبی بتازد و نادانسته بر هر مدخلی یورش آورد و حکم بر خلق کتابدار و کتاب‌شناس و وراقی بمنام ابن‌نديم<sup>۴</sup> را از سوی شعویه صادر کند، در نتیجه، خود را مجاز و محق بداند تا هر آن‌چه را در لابه‌لای سطور الفهرست قرار دارد – البته تنها آن بخشی را که از ایرانیان سخن می‌گوید – با عنادی غیرعادی و جمله‌پردازی‌هایی ناراست به دست باد بسپارد. از این رو، نظری به تهاجم واژگانی ایشان در مورد بی‌سر و تهی نقوش خط حمیری مضبوط در کتاب الفهرست می‌اندازیم تا شاهدی بر عدم کفايت ادعاهای در مقابله با واقعیات باشیم. چراکه ایشان طبق روال همیشگیشان با جمله‌سازی‌هایی بی‌سر و ته از زرادخانه‌ای انباشته از پیشداوری‌هایی

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۸. ۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۰۲.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۸. ۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۵۶.

ناستوده ادعا می‌کنند که آیا ابن‌نديم «می‌تواند چنین نقوش بسی معنی و هویتی را به عنوان خط حمیری به تاریخ فرهنگ عرضه کند»<sup>۱</sup>. چون ایشان از نقوش سر در نیاورده‌اند، پس این خطوط «از فرط بسی هویتی باورکردنی نیست»<sup>۲</sup>. از این‌رو، برای بیرون آوردن ایشان از حیرت ناچاریم تصاویری از سنگنبشته‌های حمیری، خط مستندی که حمیری را با آن می‌نوشتند، یعنی همان نقوش به‌زعم ایشان «اسباب حیرت و تفريح»<sup>۳</sup> را ضمیمه کنیم تا نشان داده شود که با وجود رونویسی‌های مکرر نُسّاخ، هنوز هم چندی از نقوش مضبوط در الفهرست بهروشنی با خطوط کتیبه‌ها و خط مستندی همخوانی دارد و به‌وضوح تشخیص داده می‌شود (تصویر ۱). از این‌رو، ایشان بهتر می‌بود به جای آن که بر هر مدخل و بابی یورش آورند، صداقت و امانت لازمه حداقل یک خواننده منصف را رعایت می‌کرددند تا بتوانند مطلبی درخور عرضه کنند.

اینک ایشان با این معرفت زبان‌شناختی، پس از آن که هخامنشیان را نانویسا کرده و کلی در مورد ترفندهای شعوبیه سخن رانده‌اند، از نو آستین‌ها را بالا می‌زنند و چالشگرانه بر آن هستند «بدین ترتیب هر ادعایی بر حضور کتاب در شرق میانه از جمله درباره هفت کتاب مانویان و یا مجموعه پریرگ اوستا، پیشاپیش نه فقط محتاج اثبات فیزیکی و تاریخی پیامبر مربوطه است بل مهم‌تر از آن نیازمند معرفی زبان گستردۀ و غنی برای بیان و نیز خطی پخته و کارآمد برای کتاب‌نویسی است که زرتشتیان و مانویان از معرفی این هر دو لازمه اولیه و اصلی صاحب کتابت بودن عاجزاند»<sup>۴</sup>. بدین ترتیب، از پس نفو خط و کتابت، نوبت به نفو شخصیت‌های تاریخی می‌رسد تا بدان گستره

۱. پوریرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۷۵.

۲. پوریرار، پلی بر، ج ۱ ص ۸۱.

۳. پوریرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۷۵.

۴. پوریرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲.

بی بر و کج و کوله برساخته خود از تاریخ دست یابد. با این همه، هنوز بارقه امیدی را بزرگوارانه در مورد «سنت کتاب نویسی در روم و یونان... که خط توانای یونانی و سنت کهن کتاب نویسی در آنها به پیش از میلاد می‌رسد»<sup>۱</sup> بازمی‌گذارند و درست به همین دلیل، ما نیز اجباراً در این محدوده زبانی در مقام پاسخگویی بر می‌آییم و تنها به دو مورد اشاره می‌کنیم تا اثبات فیزیکی و تاریخی پیامبر مربوطه و انشان داده باشیم: نام زرتشت در اوستا به صورت Zaratuštra نگاشته شده است. اما نخستین یونانی که از زرتشت نام می‌برد، هم عصر کهن‌تر هرودوت، خانتوس لیدیایی Xanthous Vom Lydien (سدۀ ۵ و ۴ ق.م) بوده است. نام زرتشت در نزد افلاطون و پلوتارک به صورت Zoroasterης و Diodorus Diidorus (۱,۹۴,۲) به صورت Zaθραυστρης با آخره در نزد فرفوریوس Porph. vit. Pyth. 12) به صورت Zoroas**τος** درج شده است. ارسسطو در دیالوگ φιλοσοφίας περὶ از زرتشت نام می‌برد و شاگردش آریستوکسنوس Aristoxenos در مورد زرتشت گزارش می‌کند. بدین ترتیب، وجود نام‌هایی همچون افلاطون، ارسسطو و فرفوریوس که سنت نویسایی یونانی و رومی نیز آن را تقویت می‌کند، فکر کنیم بسنده باشد تا بداینیم حداقل خردمندی زرتشت نام، پیش از سده پنجم میلادی، چنان بلندآوازه می‌بوده که نام‌هایی همچون افلاطون و ارسسطو غیره خود را ملزم دیده‌اند تا در موردش اظهار نظر بکنند. اما پورپیرار هرچند زرتشت را بالکل نفی می‌کند، با این همه، خود را ملزم می‌داند تا در مورد وی به بحث نشیند، از این‌رو، در مدخلی دیگر بی‌مقدمه و شتابزده به نقل قولی از دو شمن گیمن متول می‌شود که «اشپیگل کوشید تا نشان دهد که یهود به ایزان نه تنها فکر خدا را بل

اندیشه آفرینش از هیچ و اهمیت عدد شش در خلقت و طوفان را هم داد<sup>۱</sup>. ظاهر امر حاکی از رضايتمندی پورپیرار می دهد که همه چیز را در نظمی موزون و بر وفق مراد مشاهده می کند که بالاخره شاه دلیل خویش را رو کرده است تا جعلی دیگر را نشان دهد. اما با مراجعت به کتاب دوشنمن گیمن مواجه با شگردهای مثله گردانی ایشان می شویم زیرا، دوشنمن گیمن درست روی سخن با اشپیگل دارد و پورپیرار طبق روال همیشگیش باز هم نقل قول را ناقص عرضه می کند زیرا در همان نقل قول آورده می شود، یهود «در مقابل از ایران فکر فردوس یا بهشت و درخت زندگی را...»<sup>۲</sup> برگرفت. اگرچه پورپیرار بر آن است که اصولاً زرتشت نامی پا به عرصه هستی نهاده است، چرا خود را ملزم دیده است، دست به وارونه گرداندن گفت آورد دیگران زند، بماند برای خود. اما دقیقاً اعتراض دوشنمن گیمن بر اشپیگل در این نکته نهفته است که «وجود نفوذ عبری در ایران اینک پذیرفتی نمی نمود زیرا معلوم شد که زرتشت در مشرق ایران می زیسته است و با مغرب پیوندی نداشته است»<sup>۳</sup> و فراتر از این «تنویت ایرانی چه بسا در مرحله اخیرتر در دین یهود پس از خروج نفوذ کرده است. برای این امر دلایل استوارتری هست»<sup>۴</sup>. از این رو، صلاح کار ایشان در آن می بوده تا در همان کلیاتشان - یعنی نقی همه چیز - باقی می ماندند تا مجبور به مثله کردن گفت آوردهای دیگران نشوند. به هرحال، برای نشان دادن وجود شخصیتی تاریخی با نام مانی احتیاج بیش از اندازه‌ای نداریم زیرا، منابع

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۱۸۴ پانوشت ۱.

۲. دوشنمن گیمن، زرتشت و جهان غرب، ترجمه مسعود رجب‌نیا، مرواریدچ دوم ۱۳۶۳ ص ۴۹.

۳. دوشنمن گیمن، زرتشت و جهان غرب، ص ۴۹.

۴. دوشنمن گیمن، زرتشت و جهان غرب، ص ۵۰.

مسيحي به علت نبرد ديرپا يي با مانويت به حد كافى در اين مورد روشنگر هستند. برای نمونه آگوستينوس، متکلم و قدیس معروف مسيحيت که خود سالها پیرو آیین مانی بوده (تا سال ۲۸۲ ب.م)، حدود ۱۳ کتاب در رد مانويان از آن جمله، اعترافات، بر عليه فاوست و غيره نگاشته است. و يا ديوكليسين، قيس روم در سالهای ۲۹۶-۲۸۷ ب.م، دستور سوزاندن کتب مانويان را صادر کرد. اما پيدا شدن کتب مانی در مصر و ترکستان در زبان های مختلفی ما را بی نیاز از شرح و بسط پيشتری می کند.

حال پورپیرار، پس از آن که تمامی شخصیت های پیش از اسلام را با گردش قلمشان باد هوا کرده اند، به سراغ شخصیت های تاریخی و علمی اوایل دوران اسلامی می روند که نه تنها آن چه ايشان بر زبان مبارکشان می آورند، حیرت آور بلکه شاخ درآوردنی است. ايشان نخست حکم بر ابطال تمامی - دقت شود تمامی - تاریخ نگاران اسلامی می دهند که البته خواننده آشنا با چنین نحوه تاریخ نگاری متکی بر فرضیات، پیشین تراز نفی تمامی اسناد تاریخی گذشته و حال مطلع شده است، از اين رو، حال مواجه با ادعای جديد و بي باکانه ايشان مبنی بر «سند شمردن ولنگارانه آثار واقعی، بلاذری، ثعالبی، فردوسی، ابوحنیفه، دینوری، یعقوبی، ابن نديم، مسعودی، بلعمی، ابن اثير، حمزه اصفهانی، مقدسی، ابن مسکویه و بهويزه طبری و حتى ابن قتيبة و مدائني و بيرونی و نام های بسيار دیگر»<sup>۱</sup> می شود. بدین ترتیب، پورپیرار آستین ها را بالا می زند تا تمامی تاریخ نگاران و علمای ياد شده را به مرور و در آرامش خاطر و با شيوه های برساخته و برآمده از ذهن ياتش باطل اعلام کند تا اصولاً مرجعی باقی نماند! تا ناقض پراکنده گوئی ها و پريشان فکري هایي باشد که گوئی تنها خود و تصوراتش را تاریخ می داند و دقیقاً اين همان

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۹۵

عصبیتی است که می‌خواهد تمامی نمودها و نمادهای حضور تاریخی عنصر ایرانی را در شرایط هجوم نابرابر انواع فرهنگ‌های مهاجم خلع سلاح کند و آن را دودستی به دست باد بسپارد. از این‌رو، ایشان نخست به‌سراغ ابن‌نديم می‌روند تا گنجینه الفهرست را تهی از گوهرهایش بکنند – البته هرچند این کتاب هنوز هم محتاج یک بررسی نقادانه گسترده‌ای است – با این‌همه، ایشان را خوف فراگرفته بود<sup>۱</sup> تا ابطال الفهرست را اعلام بکنند، پس به روز مرگی رو می‌آورند و به‌یکباره ابن‌نديم را یهودی‌الاصلی بیش نمی‌دانند<sup>۲</sup> و بدین ترتیب راه خویش را هموار می‌کنند تا «ردپای بسیاری از این یهودیان را از حواشی پیامبر خدا در مدینه تا اسپانیای اموی»<sup>۳</sup> پیدا بکنند.

به‌دبال این کشف یگانه، ابزار لازمه را به‌دست می‌آورند تا دادگاه تفتیش عقاید به‌راه اندازند زیرا حال تنها نام یعقوبی تاریخ‌نگار، ایشان را به «یهودی بودن او هدایت می‌کند»<sup>۴</sup> و برای آن‌که جای هیچ‌شک و شبه‌ای باقی نگذارند مجدداً تأکید می‌کنند «از آن بابت که خود نیز یهودی و ابن‌یعقوب است»<sup>۵</sup>. ابن‌متفع هم که وضعش معلوم است زیرا، به‌زعم پورپیرار ساختگی و قلابی است<sup>۶</sup>، ابن‌اسحق هم که ابن‌متفع دیگری است<sup>۷</sup> یعنی قلابی و بلاذری و واقدی را هم ابن‌نديم به تاریخ اولیه اسلامی تقدیم کرده<sup>۸</sup> و در حقیقت ابن‌نديم سازنده بلاذری است<sup>۹</sup> و «طبری هم در مورد وقایع زمان نزدیک به خود نمی‌توانسته در مورد آن‌چه راویان درباره قرون اول و دوم بافته بودند، سخن بگوید و صحنه

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۶۸.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۵۸.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۷۲.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۱۷۲.

۶. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۱.

۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۷۲.

۸. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۹.

۷. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۰۳.

۹. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۹۰.

۹. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۵۵.

بیاراید»<sup>۱</sup>، تکلیفش در این مهلکه معلوم است. بدین ترتیب پورپیرار تکلیف تاریخ‌نگاری اسلامی را رقم می‌زند که البته آن را دو قسم می‌داند: الف، پاره‌ای بالکل ساختگی است زیرا به‌زعم ایشان «عرب هنوز خطی برای کتابت نداشته است»<sup>۲</sup> تا بتواند کتابی و مآلًا تاریخی بنویسد. ب، اما بخش دوم «راویان و ناقلان و صاحبان خبر که در قرون اولیه اسلامی، عمدتاً به صورت یهودیان تازه مسلمان متعصب ظاهر می‌شوند»<sup>۳</sup>. حال عامل تمامی این برساخته‌ها بر دوش شعوبیه و یهودیان گذاشته می‌شود که به‌زعم ایشان به صورت نومسلمانان متعصب ظاهر می‌شوند که با بررسی اوضاع و احوال اجتماعی «یک سلسله ادیب و مترجم و مورخ و نحوی و لغت‌دان و پزشک و صنعتگر و شیمی‌دان ساختند که گویا در قرون اولیه و دوم و سوم و پیش از پیدایش خط عربی و فارسی»<sup>۴</sup>، به نگارش و تألیف مشغول بوده‌اند. بدین ترتیب، حکم صادر می‌کنند که شعوبیه در این شرایط نه تنها «تولید اوستا و زرتشت و دینش را ضرورت دانستند»<sup>۵</sup> بلکه به همراه بازسازی دوران پیش از اسلام از بازپیرایی سده‌های اولیه اسلامی نیز غافل نماندند و ابومسلم‌ها را خلق کردند<sup>۶</sup> و از آن رو که «نمی‌توانند حضور ابومسلم خراسانی را در تاریخ ثابت کنند»<sup>۷</sup> مآلًا «سباد و مقنع و استادسیس و بابک و دیگران نیز... جایی در تاریخ نخواهند یافت»<sup>۸</sup>. بدین ترتیب تمامی مورخین و علماء و شخصیت‌های تاریخی را وارد جهان اشباح می‌کنند و تا بدانجا پیش می‌تازند که بروزیه و حتی سلمان فارسی را با استناد به هروویتز از صحنه تاریخ

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۲۰۳.

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۵.

۶. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۲۰۲.

۸. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۲۳۷.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۷۸.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۹.

۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۳۹.

۷. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۲۳۷.

اسلام بیرون می‌کنند<sup>۱</sup> تا به‌زعم ایشان برای «بی‌پناهی و سرگردانی و ارزوای ایرانیان در عالم اسلام»<sup>۲</sup> که بارگناه «کشتن فرزندان ضد یهود کوروش توسط داریوش»<sup>۳</sup> را بر دوش می‌کشند و حتی فراتر، بر «انهدام دولت بنی‌امیه توسط ایرانیان برخاسته از خراسان»<sup>۴</sup>، چاره‌ای بیاندیشند که طبعاً پیشنهاد ایشان بالا بردن دستان و نفی تمامی مفاخر علمی و ادبی ایرانی و آویختن به رسن بنی‌امیه است. به‌راستی محقق شرقی یعنی پورپیرار خود می‌داند که چه می‌نویسد و می‌پراکند؟ و یا امواج برآمده از ژرفای کینه‌ای ناشناخته ایشان را به چنین پریشان‌گویی‌ها و کچاندیشی‌هایی هدایت می‌کند که بیشتر حاکی از عنادی است که در درون خود ایشان لانه کرده تا بشود نامی بر آن نهاد.

از این‌رو، هدف تنها نشان دادن نحوه سرگشیدن پورپیرار به صدها مدخل تخصصی است و گرنه جز «محقق شرقی» چه کسی می‌تواند در تمامی این موضوعات اظهارنظر کند! و از این‌رو، چگونگی بررسی ایشان در ساختگی و قلابی و انmodن تمامی شخصیت‌های تاریخی این مرز و بوم مدنظر است و بس. اما برگردیم به خط و نگارش که افاده می‌فرمایند «تا اوآخر قرن سوم اسلوب فنی نگارش خط عرب یعنی قواعد صرف و نحو هم، هنوز کامل نشده بود تا کتاب‌نویسی اسلامی میسر شود»<sup>۵</sup> و شرط می‌گذارند «تا قرن سوم هنوز تکلیف اعراب، نقطه و علامت‌گذاری آن به‌طور کامل روشن نبوده است»<sup>۶</sup>. بدین ترتیب، کتابت را تا پیش از قرن چهارم نفی می‌کنند اما در فرازی دیگر «سخن گفتن از کتاب پیش از اوآخر قرن سوم، به‌ویژه در موضوعات تاریخی [را] سخنی

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۸۲.  
 ۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۹۳.  
 ۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۹۳.  
 ۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۵۰.  
 ۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۲۴.

بی حجت»<sup>۱</sup> می دانند. به زبان دیگر، خود ایشان را نیز واهمه فراگرفته بود، چگونه این مشکل را به پایان آورند، از این رو، با جمله «به ویژه در موضوعات تاریخی» راه گریزی آماده می کنند و احتمال کتابت در موضوعات دیگری را منتفی نمی دانند که طبعاً پرسشی سر بر می آورد که نگارش کتابی در فلسفه یا پزشکی که طبیعتاً نیازمند واژگان فنی بسیاری می بوده است با یک زبان هنوز ناپخته و بدون سنت نگارشی لازمه بهزעם ایشان، بی شک نمی باشد در چنان فاصله کوتاهی فردی همچون ذکریای رازی بتواند این همه کتاب علمی را تألیف کند.

به هر حال، در نگی در این مدخل خالی از فایده نخواهد بود که بهزעם پورپیرار «از زمان پیدایش خط و کتاب یعنی اوآخر قرن سوم و به ویژه سواسر قرن چهارم»<sup>۲</sup>، نبایستی خطی و کتابی در میان مسلمانان بوده باشد زیرا «شرق میانه امکان فراهم آمدن متن های مفصلی به صورت کتاب را به علت نبودن خط مناسب نداشته است»<sup>۳</sup>. حال هرچند «فتنه شعوبیه لانه در خراسان و در شرق»<sup>۴</sup> داشته است و هرچند ایشان برای هموار کردن تخیلات خود تمامی دانشمندان و به عبارت دیگر پزشکان، صنعتگران و شیمی دانان را ساختگی<sup>۵</sup> اعلام می کنند، با این همه، برای ورود بدین مدخل مواجه با مشکلات بزرگی می شوند که برای زدودن آن ها نیازمند قصه بافی جدیدی می بوده اند که مقدمه ای بی ربط با موضوع هم در مورد پزشکان یونانی و رومی را به میان می افکنند و همه را توهماتی می دانند که هیچ حد و مرزی در آن نمی توان یافت<sup>۶</sup>. البته ایشان با این مقدمه سودای آن دارند تا وارد مدخل ذکریای رازی شوند. اما از

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۵

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۱

۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۴۱

۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۷۶

۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۵۰

۶. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۸۵

آن جا که کتب بسیاری از این پزشک و شیمی دان نامدار از دستبرد زمانه در امان مانده و به دست ما رسیده است و ایشان نمی توانسته اند مستقیماً حکم بر ابطال یا ساختگی بودن وی بدھند، بناقچار دست به تردستی می زنند و انبوه نوشه های رازی را بهانه قرار می دهند و یادآور وفات رازی در ۳۱۱ هـ می شوند و تأکید می کنند که «قرآن نویسی به صورت کتاب نیز گام های اولیه خود را می سپرده است»<sup>۱</sup> و بدین طریق، غیرمستقیم می خواهند خواننده را به سوی کتب رازی هدایت کنند که بیش از پیدایش خط عربی و فارسی<sup>۲</sup> نوشته شده بوده است. اما با وجود ادعاهای پورپیرار، کتب طب رازی هنوز موجود است و حتی شخصیتی علمی همچون ابو ریحان بیرونی، فهرستی از نوشه های رازی فراهم آورده بوده است که مشکل ایشان را برای این پاکسازی فرهنگی دوچندان می کند. از دیگر سو، ابو حاتم رازی در «اعلام النبوه» و ناصرخسرو علوی قبادیانی در «زادالمسافرین» به رد آراء فلسفی ذکریای رازی پرداخته و گفت آوردهای طویلی را از کتب فلسفی امروزه از میان رفته وی نقل کرده اند که طبعاً همگی ردیهای برفرض عدم خط و کتابت مقدم به قرن چهارم هجری هستند. از این رو، بالآخره باز هم یکی از اشباح شان به کمکشان می آید و در اندامه می گویند فرومی رود تا بتواند ادعا کند که «رازی را می گویند از او ان قرن چهارم به تأليف پرداخته و به ۳۲۰ درگذشته است پس فرصت او برای نگارش تا آخر حیات فقط سال بوده است»<sup>۳</sup>. بدین ترتیب، نخست مرگ رازی را از ۳۱۱ به ۳۲۰ فرومی کشند و با اجازه خود فقط بیست سال، زمان تأليف برای وی قابل می شوند؛ البته تمامی این شعبدۀ بازی ها برای زیر سوال بردن نوشه های

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۷۷  
۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۸۵  
۳. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۷۷

رازی و مشکوک جلوه دادن آن‌ها برای اثبات کتاب‌نویسی ادعایی در سده چهارم است.

از این‌رو، بهتر آن است تا غلیان و جوشش فرضیات ایشان را به حال خود بگذاریم و به واقعیات رو آوریم. تولد رازی بایستی حدود ۲۵۱ هجری یعنی اواسط سده سوم بوده باشد و مرگش را در ۳۱۱ یا ۳۱۳ هجری دانسته‌اند، به زبان دیگر، فعالیت علمی وی از اواخر سده سوم هجری شروع می‌شود که کتاب‌های گرانقدری همچون حاوی، کتاب الجدوی و الحصبه، مقالة فی الحصى المتولد فی الكلی و المثانی هنوز امروزه در دسترس است و حاکی از نبوغ این دانشور یگانه ایرانی است هرچند پورپیرار از خواننده به دلیل ارایه فهرست طولانی اسامی کتب رازی پوزش‌خواهی می‌کند که بی‌شک، هدفی جز کاشتن شک و تردید در اندیشه خواننده در مورد رازی ندارد. اما به‌رأستی، آیا رازی می‌توانسته است بدون ترجمه کتب طب یونانی و رومی و هندی و ایرانی، چنان کتاب‌هایی را بنگارد و با دقت و باریک بینی دایرةالمعارفی در طب فراهم آورد؟ بی‌شک بدون وجود ترجمه کتب علمی یونانی و رومی و...، امکان نگارشی برای رازی نبوده تا بتواند بدانان استناد کند یا با جالینوس به مجادله پردازد. پس برآهین فوق نشان می‌دهد که در سده سوم هجری حداقل در حوزه ترجمه، فعالیت چشمگیری وجود داشته و مآلًا خط و کتاب‌نویسی نیز بایستی موجود بوده باشد تا کتاب‌های علمای رومی و یونانی در دسترس پژوهشگران قرار گرفته باشد.

پورپیرار، پیش از این در مدخلی فراموش شده در مورد زبان اسلامی قول داده بودند که در «مقاله‌ای مستقل هم، به حضور این واژه‌های اسلامی در متن کتبیه بیستوان خواهم پرداخت و هم اثبات خواهم کرد که آن کتبیه به‌طور کامل و به‌ویژه... از دستور زبان روسی کهن پیروی کرده

است»<sup>۱</sup> که بالاخره در کتاب اشکانیان بدین مدخل وارد می‌شوند و در آغاز پرسشی را طرح می‌افکنند «که چرا خط و زبان کتبیه‌های هخامنشی هیچ مشابهتی با خط و زبان فارسی امروز ندارد»<sup>۲</sup> و پس از این سؤال «دوران‌ساز». خود به قضاوت می‌نشینند و اعلام می‌کنند که «به‌آرامی می‌نوشته‌اند که در زبان هخامنشیان جز از طریق ترجمه فهمیده نمی‌شده است»<sup>۳</sup>. پُر واضح است که این‌همه بسی‌ربط‌گویی در خدمت همان اغتشاشی است که هیچ چیزی در سر ندارد جز ویرانگری که آن هم به صورت عنادی ساده‌لوحانه و عوام‌گرا با جملات خنکی همچون خط میخی چرا شباختی به الفبای فارسی امروزی ندارد، بازتاب می‌یابد. اما زبان‌شناسی عوامانه پورپیرار هنوز هم توان آن را دارد تا بتواند برای مستند کردن ادعاهایش، اقدام به تعریف گفته‌های دیگران بکند که حال، جمله «زوال و ناپدید شدن پایانه‌های صرفی دستگاه صرف اسم ایرانی باستان»<sup>۴</sup> را انتخاب می‌کند و خود را به جای نویسنده آن می‌گذارد و از زبان نویسنده یادآور می‌شود که «حتی واژگان این به اصطلاح زبان فارسی همان در اوخر حکومت هخامنشی فراموش و ناپدید شده است»<sup>۵</sup>، و بدین ترتیب از زوال پایانه‌های صرفی دستگاه صرف اسم، ایشان ناپدید شدن واژگان زبان فارسی را استخراج می‌کنند و پس از آن که شمه‌ای در مورد واژه‌های روسی و لاتین و بعد، کردی اظهار فضل می‌کنند، بالاخره حکم صادر می‌کنند که «چنین تغییراتی در پسوندهای اسم (ا، یا، ام، و یام) کاملاً از دستور زبان روسی کهن اقتباس شده

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۸۴

۲. پورپیرار، کتاب اول، دوازده قرن سکوت، بخش دوم: اشکانیان، کارنگ، منبعد:

۳. پورپیرار، اشکانیان ص ۴۴.

۴. پورپیرار، اشکانیان ص ۴۷.

۵. پورپیرار، اشکانیان ص ۴۷.

ایران کهن و بین النهرين و به معنای شهر و سرزمین است. نه فقط این کلمه را با پسوندهای مختلف بر مناطق جغرافیایی و شهرهای متعددی چون ارشلیم = اورشلیم؛ (شهر آشنایی و سلامت)، اُرمیه = اورمیه، (شهر و سرزمین پرآب)، اُرمان = اورامان، (شهر امنیت)، اربیل = اوربیل، (شهری در میان کوهها...) و شهرهای دیگری که معنایشان برای ایشان معلوم نبوده است، مشاهده کرده‌اند، بلکه شهرهای «اراشینو» (ارمنستان)، اوریدو، اوراش، اورکیش... اورارت، اوریدو، اریحا... در زبان و فرهنگ‌های بابلی و آشوری از *U*، و اری *Ur* به معنای مطلق شهر و یا یک شهر است.<sup>۱</sup> البته ایشان برای فهم بیشتر مسأله توضیحی نیز بر این اکدشناسی خویش اضافه می‌کنند که «در متن‌های بابلی از جمله گل‌نشسته کوروش بر ابتدای نام شهرها و سرزمین‌ها «ار» افزوده‌اند».<sup>۲</sup> همین توضیح نشان می‌دهد که «محقق شرقی» با این‌همه ادعا از مبادی اولیه زبان اکدی بی‌اطلاع هستند و گرتنه چنین توضیحی را ارایه نمی‌کردند. زیرا نخست اُر و اری به معنای شهر نیست بلکه اورو *uru* در زبان سومری به معنای شهر است و سامیان در هنگام اخذ خط میخی از سومریان، نحوه نوشتاری را نیز برگرفتند که در آغاز - به ندرت پایانه - بعضی اسمی، به اصطلاح شناسه‌هایی همچون (*dingir=d*، در مقابل اسمی خدایان، *ki* = مکان و جایگاه، *f* = زن، *m* = مرد و *uru* = شهر و غیره قرار می‌دادند تا نوع و جنسیت اسم را مشخص کنند و به زبان دیگر، اگر شناسه *uru* در مقابل هر اسمی نگاشته می‌شد که اما خوانده نمی‌شد، اشاره به شهر بودن اسم داشت.

اما این بدان معنی نیست که ما هر اسمی را که در نحوه نگارش فارسی امروزی با «ار» یا نظایر آن شروع بشود، بتوانیم به شهر برگردانیم، آن‌چه

۱. پوربیرار، برآمدن ص ۱۲۵. ۲. پوربیرار، برآمدن ص ۱۲۵ پانوشت ۱.

را که ایشان انجام داده‌اند، زیرا بسیاری از این‌گونه مطالب به‌اصطلاح زبان‌شناسی پورپیرار، از نگارش رسم‌الخط فارسی حادث می‌شود که خود پورپیرار نیز بدن مشکل واقف بوده‌اند.<sup>۱</sup> اما درست این ضعف نگارش زبان فارسی به ایشان جسارت بخشیده است تا از هر «ار»، واژه شهر را استخراج کنند، بدون آن‌که در نظر بگیرند واژه مدنظر، اصولاً به چه زبانی بوده است. حال نگاهی به سیاهه «ار»‌های ایشان نشان‌دهنده سیاه‌کاری یا بهتر گفته شود «زبان‌شناسی خودساخته» ای است که به مثال‌هایی اکتفا می‌شود: ۱- اریحا، در واقع Eriha است، پس هیچ ربطی به اورو ندارد؛ ۲- اوریدو، در واقع Eridu است، بنابراین باز هم ربطی به اوروندارد؛ ۳- اما اربیل دست‌ساخت پورپیرار، خود داستان جداگانه‌ای است که معنای شاخ درآوردنی نیز بدان اعطاء کرده‌اند. ایشان نخست صورت اربیل امروزی را با اجازه خود به شکل اربیل در میان کوه‌ها<sup>۲</sup> را تخلیشان را به جولان می‌اندازند و معنای «شهری در میان کوه‌ها» را عرضه می‌کنند. بدین ترتیب، اور را طبعاً شهر و آنچه باقی ماند یعنی «بیل» را در میان کوه‌ها معنی کرده‌اند، زیرا واژه دیگری بازنمی‌ماند. اما واقعیت چیز دیگری است زیرا اربیل در منابع آشوری به صورت Arballu ثبت شده است و با اربیل بر ساخته ایشان هیچ‌گونه سازگاری ندارد و تازه ایشان باید بدانند که واژه کوه در زبان سومری، kur، در اکدی šadū، در حوری papa، در اوزارتویی baba است، پس الزاماً پرسشی سر بر می‌آورد که واژه کوه را ایشان از کجا و از چه زبانی و در چه حالت اسمی آورده‌اند؟ شاهکار دیگر ایشان اورامان است که بالغت امان عربی سر از شهر امنیت درآورده‌اند. البته خواننده بسیار بختیار بوده است که ایشان بیش از این لازم ندیده‌اند تا معناهای دیگری برای این اسامی بتراشند و گرنه کار به چاهای باریک می‌کشید.

---

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۱۱۹، مثال کرم.

به هر حال، جای تأسف است که کسی بدون استناد به نحوه نگارش تاریخی، دلخواهی و خودسرانه به خود اجازه دهد هر واژه‌ای را از هر زبانی بدون در نظر گرفتن ریشه‌شناسی واژه مورد نظر تنها با اتکاء بر خیالات خود معنی کند و تازه دیگران را متهم به تحریف و جعل کند. از این رو، اجازه داریم، پس از آن‌که از «دانش» ایشان در زبان‌های مختلف کهن و جدید بهره‌مند شده‌ایم، وارد بحث‌های ایشان در مورد واژگان پارسی باستان شویم تا از فوران تخیلات دور و درازشان بی‌بهره نمانیم که طبعاً آن «بی‌مایگی زبان فارسی سده چهارم و پنجم هجری»، الزاماً ایشان را وادار به انکار زبان پارسی باستان می‌گرداند که زبان کتبیه بیستون «یک خط و زبان ساختگی و حکومتی است».<sup>۱</sup> به زبان دیگر، با عنوان کردن مصنوعی بودن خط میخی پارسی باستان، آن را به خود زبان پارسی هم تعیین می‌دهند تا بتوانند عنوان کنند که زبان هخامنشیان تصنیعی و ساخته و پرداخته دییران عیلامی و آرامی بوده است. و در دنباله همین نظر است که ادعا می‌کنند که «واژه نامه اسدی طوسی اثبات کرد که تا هزار سال پیش، مخزن زبان و بیان فارسی جز هزار واژه عامیانه برای مصرف روزمره نداشت»<sup>۲</sup> است. اما هم‌چنان که پیشتر مشاهده کردیم، واژه‌نامه اسدی چیزی را ثابت نکرده است، بلکه تنها دو واژه‌ای که خود پورپیرار معنای آن‌ها را هم به درستی نمی‌دانسته، در ایشان چنان توهی را ایجاد کرده تا دست به چنین مهملاطی بزنند و حکم بر ابطال زبان فارسی و عوامانه بودن آن بدهد، حال آن‌که فردوسی صد سال پیش از اسدی، شاهنامه را که مخزنی بزرگ برای زبان فارسی است، سروده بود و طرفه آن‌که جناب پورپیرار نیز از عظمت این گنجینه خبردار است، زیرا در جایی عنوان می‌کند «تا زمانی که شعر در زندگی انسانی سهمی ادا کند،

۱. پورپیرار، اشکانیان ص ۶۷.

۲. پورپیرار، پلی بز، ج ۱ ص ۱۳۴.

شاہنامه استاد و مربی هم کسی است»<sup>۱</sup>. بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که استدلالی در میان نیست بلکه آن‌چه خودنمایی می‌کند، ستیز و عناد با زبان فارسی است که وی را کوردلانه و امی‌دارد تا دست به چنین پریشان‌گویی‌هایی بزند و تازه کجای دنیا دیده شده است که عده‌ای بنشینند و زبانی را اختراع کنند و بعد، همین زبان مصنوعی چنان گسترش یابد که پهلو به پهلوی زبان عربی، یعنی زبان مقدس اسلام بزند، و هزاران سال بر زبان مردم جاری شود...

به هر حال، پورپیرار در این مدخل با نادرست خواندن متن کتیبه بیستون<sup>۲</sup> و به میدان آوردن یکی از اشباح در قفای خاورشناسان، مدعی می‌شود که واژه آریا در اصل کتیبه‌ها هروءوبوده و خاورشناسان به عمد و غلط آن را «آریا» خوانده‌اند<sup>۳</sup>. اما از آن‌جا که تاریخ‌نگاران یونانی و لاتینی زبان از این خطه نامبرده‌اند و آن را با الفبای واکه‌دار خود، آن‌گونه که می‌شنیده‌اند، ضبط کرده‌اند، به دو مثال پسنده می‌کنیم. برای نمونه دیودور (18,5-8) Diodor، تاریخ‌نگار یونانی زبان در شمارش فهرست ساتراپی‌های خاوری به ترتیب از سغد، باختر، *Aρεια*، پرتوه و هیرکانی نام می‌برد. و یا پومپیوس تروگوس ((10-24) Justin, 13, 14)، بازمانده در خلاصه یوستین) تاریخ‌نگار لاتینی زبان باز هم در شمارش ساتراپی‌های خاوری از سغد، باختر، Drangae et arei، پارت و هیرکانی نام می‌برد. پس، برخلاف تمامی برساخته‌های پورپیرار، آن‌چه حاصل می‌شود چیزی جز نام آریا یعنی هرات امروزی نیست که به سادگی هر دو واژه یونانی و لاتینی چیزی جز تلفظ آریا را نشان نمی‌دهند. البته ظاهراً ایشان خصوصیتی هم با این منطقه داشته‌اند زیرا،

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۲۲۲.

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۰۴.

۳. پورپیرار، برآمدن ص ۱۰۴.

آنان را در دورترین مناطق شرقی و با کلماتی غیر متعارف توصیف می‌کنند، حال آن‌که هرات چنان در دوردست‌ها قرار ندارد بلکه امروز هم چسبیده به مرز خاوری ایران است.

از این گذشته، آن‌چه را که ایشان در جلد اول کتاب خویش ابداع خاورشناسان دانسته بودند و آن را با تشریفات نگارشگری خویش دفن کرده بودند، حال در جلد پنج دوباره از گور به در می‌آورند. اما پیش از آن‌که بدین نبش قبر پردازیم به پاره‌ای از دستاوردهای واژه‌شناسی پیشین‌شان نظری می‌اندازیم تا از این سیر و سلوک زبان‌شناختی تاریخی بی‌بهره نمانده باشیم. همچنان که می‌دانیم ایشان نخست آریایی را «نگهدارنده و پرستنده آتش»، آریامن، جد داریوش را «آتش‌ابوه»<sup>۱</sup> و ارشام را «آتش دیرین»<sup>۲</sup> معنی کرده بودند.<sup>۱</sup> البته بعد از یافتن معناهای آن‌چنانی برای واژگان اکدی، انتظاری بیش از این نمی‌رود تا این اسامی را بدین نحو فصاحت‌بار معنی کنند که به دشواری با عقل و منطق جور در می‌آید. بدین‌مان پورپیرار در این مدخل، آریا را به معنای آتش گرفته است که طبعاً پرسشی بازمی‌ماند که از کجا نگهدارنده را درآورده‌اند تا آتش ادعایی را سرپا نگهدارد، یا در واژه آریامن، ظاهراً من فارسی را به معنای ابوه گرفته‌اند و بالاخره در ارشامه هم از شام به معنای دیرین رسیده‌اند. لکن در طی طریق دچار بیماری نسیان شده و پس از گذشت چند سالی سرانجام، در «تجزیه و تحلیلی عمیق» به نتیجه کاملاً واژگونه‌ای دست یافته‌اند «که واژه آری = آریا حتی در کتیبه بیستون به معنای نافرمان، شریر و شورش‌گر آمده است»<sup>۲</sup> و بدین ترتیب قیام می‌فرمایند تا متن کتیبه را با به فراموشی سپردن تفاسیر قبلیشان، «من

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۲۴۳ پانوشت ۱.

۲. پورپیرار، اشکانیان ص ۲۴.

فلان شاه... متجاوز فرزند متجاوز، شریر فرزند شریر و برآورنده رنج و محنت»<sup>۱</sup> متجلی گردانند. چنان که ملاحظه می‌شود، ایشان قبلًاً آریا را به معنی آتش گرفته و آن را بر ساخته یهودیان دانسته بودند اما اینک، همان واژه بر ساخته یهودیان به معنای دیگری مفتخر می‌شود تا به نگارشگری ایشان جان تازه‌ای بخشد، و گرنه مورد دومی در جهان یافت نمی‌شود تا کسی خود را این‌گونه معرفی کرده باشد که پورپیرار ادعای کشف آن را می‌کند. بدین ترتیب نه می‌توان با چنین بر ساخته‌هایی به بحث نشست و نه ما سودای آن را در سر داریم بلکه تنها می‌خواهیم نشان دهیم که چگونه علم زبان‌شناسی تاریخی به مسخره گرفته می‌شود و اوهام و خیالاتی از اشیاح ایشان زاده می‌شود که به صورت فن نگارشگری به جریان می‌افتد که هرچه بیشتر در سرآشیبی تندی قرار می‌گیرد، به علت وحشت از سقوط، تمامی اجزاء اولیه خود را از دست می‌دهد و بالا جبار و شتابزده مواد دیگری به کار گرفته می‌شود که ناقض تعابیر قبلی است و در نتیجه با عبارت بهتر خودشان «حتماً به ریش همه نیز می‌خندند» که چنین آباطیلی را سرهم می‌کنند و به خورد مردم می‌دهند.

اما بهتر است به تفاسیر دیگری از ایشان در این موارد پردازیم تا از فیض این همه دانش اندوزی بی‌بهره نمانیم زیرا در بابی دیگر ادعا می‌کنند «که معنی واقعی داریوش (دریوش) نه چنان که پسنداشته‌اند» دارای هوش «بل لقب ترکیبی است با معنای دریasan»<sup>۲</sup>. اما همچنان که دانسته است، نام داریوش در سنگنبشته بیستون در حالت فاعلی به صورت Dārayavahauš و در حالت مفعولی به صورت da-a-ri-ia-a-muš و در رسم الخط واکه داریونانی می‌خی نوبابلی به صورت

۲. پورپیرار، اشکانیان ص ۲۴۳.

۱. پورپیرار، اشکانیان ص ۲۵.

به صورت  $\Delta\alpha\varphi e\iota\theta\varsigma$ ,  $\Delta\alpha\varphi e\iota\alpha\omega\varsigma$  ثبت شده است. اما نام داریوش در سکه‌های فرترکه پارس، در آغازه‌های مرحله زبانی ایرانی میانه، در الفبای آرامی به صورت  $d'rywh > d'ryw$  (داریو) و در فارسی میانه به صورت  $Dārāv$  و بالاخره در فارسی جدید به صورت‌های داراب و داراگشت پیدا کرده است. همچنان که از تمامی صورت‌های ضبط نام در رسم الخط‌های مختلف مشاهده می‌شود، هجای نخست نام،  $= dā$  و نه «د» ادعایی ایشان می‌باشد که حال، ایشان بر مبنای دانسته‌ها یا نادانسته‌های خود، این واژه را به دو بخش دَری + وش تقسیم می‌کنند و از جزء نخست به دریا راه می‌یابند و جزء دوم را به معنای سان متبلور می‌سازند. اما ناچاریم به ایشان یادآور شویم که واژه دریا خوشبختانه در سنگنشتۀ بیستون به صورت *draya* نگاشته شده است (Db,20-30) و حتی پورپیرار فراموشکار نیز همین واژه دریا را در جدول واژگان پارسی باستان مندرج در کتاب خود به صورت *draya* ارایه کرده است.<sup>۱</sup> بدین ترتیب، چیزی که نشاندهنده اشتقاء نام داریوش (*dār*) از دریا (*dra*) باشد، مشاهده نمی‌شود، بلکه تنها تخیلات ایشان است که به هنرنمایی می‌پردازد و تازه معنای نام داریوش، «پاس دارنده نیکی» است و نه آن‌گونه که ایشان از زبان اشباحشان «دارای هوش» یا «دریاسان» نمایانده‌اند. اما برای آن که بدین مدخل خاتمه داده باشیم به یک ادعای دیگرشنان نیز نظری می‌اندازیم که «هرگز نام‌گذاری مجددی مسلم از اسامی کوروش و داریوش و خشایارشا در تاریخ شرق میانه نمی‌یابیم»<sup>۲</sup>. از این رو، تنها برای یادآوری به نمونه‌هایی اکتفا کرده و از این مدخل گذر می‌کنیم تا موردی ذکر شده باقی نماند. نخست رود کورا

۱. پورپیرار، اشکانیان ص ۵۵ واژه شماره ۱۵۱.

۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۲۵۰.

در قفقاز است که با رود ارس یکی شده و به دریای خزر می‌ریزد که استراابو به کرات و به‌ویژه در فقره (*Kvpos* 11, 500; *Strabon* 11, 729) از آن نام برده و وجه تسمیه نامگذاریش را شرح می‌دهد و دو دیگر نام رودگر در استان فارس است که باز هم استراابو (*Kvpos* 11, 729; *Strabon* 11, 729) از آن یاد کرده و تأکید می‌کند که نام هر دو رود ملهم از نام کوروش است و چنان‌چه مشاهده می‌شود، هر دو رود نامشان را تا امروز نیز حفظ کرده‌اند. در موراد داریوش هم قابل ذکر است که نام چند تن از شاهان استخرا در دوره سلوکیان همچنان که پیشتر یادآوری شد، داریوش بوده و از نام شاه آتروپات نیز در زمان اشکانیان آگاهیم که داریوش نام داشته و یا نام یکی از پسران اردوان دوم اشکانی، داریوش بوده (حال چگونه هلنیست‌های پورپیراری اسم داریوش بر خود می‌گذاشته‌اند؟ بماند برای بعد که در موردهش بحث خواهد شد). چنان‌که ذکر شد، براساس تحول آوایی زبانی در دوره میانه زبان فارسی، این نام در دوره ساسانیان به صورت دارا و یا داراب و در ادامه به دارا گشت پیدا کرده است<sup>۱</sup> که در دوره اسلامی نیز از دارا بن رستم از آل باوند خبر داریم که دارنده نام داریوش بوده است. از نام امکن‌های هم که در بردارنده این نام بوده است آگاهیم: از شهر دارا در ایالت پارت توسط مورخین یونانی و لاتینی زبان آگاهیم که اشک اول، نخستین شهریار اشکانی آن را بنیان نهاد. دو دیگر از شهری دارا نام در میان رودان شمالی در شمال غرب شهر نصیبین باخبریم که در اوایل سده ششم میلادی از اهمیت زیادی برخوردار بوده است و بالاخره شهر داراب در استان فارس که هنوز هم این اسم را دارا می‌باشد، قابل ذکر هستند. از این رو، ایشان بهتر بود به جای پرداختن به زبان اسلاوی و حل مشکلات زبان پارسی باستان و اعطاء معانی عجیب

۱. واج‌شناسی تاریخی زبان فارسی، دکتر مهری باقری، انتشارات قطره ۱۳۸۰ ص ۸۱.

و غریب به واژه‌های اکدی، به خود زحمت می‌دادند و جغرافیای زبانی بر ساخته خود را از نهان‌گاه اندیشه‌شان بیرون می‌آوردن تا هم دانش زبان‌شناسی را از این‌همه «انحراف» نجات دهند و هم پایه‌ای برای استدللات خویش ابداع کرده باشند تا آریا را یکبار آتش و یکبار شرور معنی نکنند تا خواننده حداقل بداند با چه زبانی سروکار دارد و اصولاً آن زبان کهنه که ایشان ادعای حضور تاریخیش را می‌کنند، اگرچه «در هیچ سبک و سایشی فرهنگی به کار نرفت»<sup>۱</sup> بالاخره چه زبانی است و چه نام دارد؟ متأسفانه تازمانی که جناب پورپیرار، آن زبان موهوم آرمان شهر خیالیشان را نیابند و «اسناد ملی باقی‌مانده»<sup>۲</sup> اشان را فاش نکنند، طبعاً «ابداعات» ایشان در همان محدوده اشباح سرگردان ساخته ذهنشان در پرواز خواهد بود که سراغش را گاه هنگام کوهنوردي در فراز کوه‌های اریبل و گاه هنگام دریانوردي با داریوش در ژرفای آب‌ها خواهیم یافت. اما، با این‌همه دریاچه‌ستگی، پورپیرار باز هم بادبان بر می‌افرازد و در میان توفان «شرارت» برآمده از داریوش به دستاورد جدیدی میرسد که «تحقيقی دقیق و مقایسه نام‌های ترکیبی داریوش آفریده؛ آریامن، ارشام، ویدافارنه، گئوبروه، بغاوخشة و اردومنش با دیگر اسامی انسانیان: مرتی‌ی، چین‌چه خری، وهیزدات، چش‌پش، کبوچیه و دیگران شاید ما را به این نقطه هدایت کند که همگی یا لاقل بیش‌تر هفت سردار کودتاگر علیه برده‌یا - بنیان‌گذاران واقعی هخامنشیان - منتخبین نظامی یهود از میان قوم خود بوده‌اند که با القاب ترکیبی شبه ایرانی به تاریخ معرفی شده‌اند»<sup>۳</sup>. هرچند جای پرسش است که ایشان بر مبنای کدامین قواعد زبان‌شناسی میان اسامی وهیزدات با

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۲۸.

۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۷۷.

۳. پورپیرار، برآمدن ص ۲۴۳.

بغای خشنه تفاوت قایل می‌شوند تا اسامی انسانی را از غیر انسانی تشخیص دهند، باز هم در سبک و سیاق همان کوههای خیالی اریبل و همان منابع «ملی» است زیرا بررسی این به‌اصطلاح اسامی داریوش آفریده مسأله را برایمان روشن خواهد کرد. گثوبروه، نام پدرزن داریوش و یکی از هفت سردار هم‌قسم برعلیه گثوماته مغ، در ضمن نام سرکرده گوتیوم نیز که در جنگ با بابل جانب کوروش را گرفت و بعد از گشودن بابل به ساتراپی بابل رسید، بوده است. این نام در منابع بابلی و نسخه اکدی بیستون به صورت Ugbaru، Gubaru درج شده است و جای هیچ شک و شبهدای در نحوه کتابت آن نمی‌رود. به زبان دیگر، هنگامی که این نام را بر گثوبروه گذاشتند، سال‌ها می‌باشد سپری گردد تا داریوش تازه از مادر زاده شود، بنابراین، داریوش چگونه می‌توانسته است نامی را که از سال‌ها پیشتر موجود بوده از خود بر ساخته باشد؟ که البته جزو همان فراموشکاری‌های پورپیرار است.

اما پس از این همه تناقض‌گویی و بدعت و فراتر از همه، انقلاب در عوام‌گویی هنوز پورپیرار تا بدان حد تخیل دارد تا باز هم سرگرمی ایجاد کند. زیرا پس از افت و خیزهای مکرر، بالاخره بر آن می‌شوند تا به مشکل واژه اهورامزدا بپردازند، از این‌رو، آستین‌ها را بالا می‌زنند و با کوله‌بار لازمه زبان‌شناختی خاص خودشان اعلام می‌کنند که این واژه باشیستی اورمزد خوانده شود، البته با این شرط که ایشان، نخست صورت واژه اهورامزدا پارسی باستان را با کلی بر ساخته‌های زبان‌شناختی ویژه خود به صورت اورمزد درمی‌آورند تا بتوانند به بازی اریبل و ارشان روی آورند و اورمزد را از آن استخراج کنند. زیرا به‌زعم ایشان «صورت کنونی اهورامزدا، جعلی و ساختگی، از اختراعات پارسیان هند» است<sup>۱</sup> و حال،

۱. پورپیرار، برآمدن ص ۱۱۹.

پارسی مانوی که در آن فقط به صورت mzd و بدون هیچ هجایی مشاهده کرده‌اند و بالاخره در فرهنگ پهلوی به صورت‌های mizd و mozd به معنای پاداش، اجر و غیره<sup>۱</sup> آمده، ایشان را از جای خود جنبانده است تا پس از ژرف‌نگری‌های لازمه معنای «خدای سرزمین‌بخش»<sup>۲</sup> را بدین واژه اعطاء کنند. نخست، اورو به معنای سرزمین نیست و دو دیگر، چگونه با واژه اجر به بخشندۀ می‌رسند که همگی به طور طبیعی بی‌پاسخ می‌مانند زیرا، اصولاً برای بافتن چنین مهملاتی است که ایشان تمامی علوم دانش تاریخ، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی و غیره را باطل اعلام می‌کنند و تازه با وجود این‌همه نام به‌زعم ایشان داریوش آفریده، چرا «دانایان یهود» ادعایی همه‌جا حاضر، درست در مهم‌ترین واژه چنین دستبه‌گلی به آب داده‌اند، تا نامی ترکیبی از آشوری و پارسی را عرضه کنند، همگی جزو اسرار زبان‌شناسی آن زبان موهومی است که نه نامی دارد، نه تابع قواعد زبان‌شناسی مدونی است، نه سرزمینی را سراغ دارد تا در آن بیارامد و فراتر از همه، دوهزار و ششصد سال در خفا به‌سر برده است، به زبان دیگر، نه گذشته‌ای و نه تاریخی دارد و مآلًا وجود خارجی ندارد بلکه لاشه گندیده ساخته‌های ذهن خود پورپیرار است که حال طبق آیین و مناسک خاص اساطیری از گور بدر آورده می‌شود، غافل از آن که گویی جناب پورپیرار، فراموش کرده است که در جایی دیگر، اوستایی را بر ساخته همین اوآخر و آن هم از گجراتی دانسته بودند<sup>۳</sup>، یا از زبان مانی چیزی مشاهده نکرده بودند<sup>۴</sup> زیرا خود مانی را نیز بر ساخته همان محافل اوستاسازان قلمداد کرده بودند<sup>۵</sup> و از فرهنگ پهلوی نه تنها نشانی نیافته بودند بلکه همه را جعلی و حاصل تلاش‌های جدید اعلام

.۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۶.

.۱. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۵.

.۴. پورپیرار، پلی بر، ج ۲ ص ۸۱

.۳. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۵.

.۵. پورپیرار، پلی بر، ج ۳ ص ۱۲۷.

کرده بودند<sup>۱</sup> و بالاخره در فرازی شگفت‌آور «شباهتی را با زبان ایران کهن مشاهده نکرده‌اند»<sup>۲</sup>. آیا، این است آن بدعت و انقلابی که نویدش را در سرآغاز نگارشگری‌شان به خواننده داده بودند؟ و این‌همه، چیزی نیست جز، استفاده دلخواه از هر وسیله برای «رفع حاجت» تا مدخل، حالت متغیری یابد و بنابر مصلحت زمانی و مکانی و با توجه به موقعیت نوشتاری بتواند تغییر شکل داده شود که به نمونه‌های فراوانی اشاره شد. پر واضح است که چنین نگارش و لنگارانه و کج و کوله‌ای سر آن ندارد تا کمکی به حل مشکلات تاریخی بکند بلکه ردیه‌نویسی غیرمعارف بسیار دیرهنگام زاده شده‌ای است که عمرش به سر آمده و روزها است که از زندگی رسانه‌ای رخت بربسته است، اما چرا پورپیرار با این نگرش کج و کوله تاریخی از نو به این سلاح فرسوده و از کار افتاده متولّ می‌شود، به خود ایشان ربطی دارد، نه واقعیت‌های تاریخ این کهن سرزمین مهرپور و مهرورز که خارج از چارچوب تخیلات پورپیراری، در زمرة یکی از کهن‌سال‌ترین ملل جهان امروز، با وجود مشکلات و عقب‌ماندگی‌ها، هنوز هم شاید آن اندازه توان فرهنگی داشته باشد تا بتواند با همه نامرادی‌ها، سرفراز و سربلند، در مقابله با هجوم انواع فرهنگ‌ها هنوز در مسیر آن‌چه تاریخ نامیده می‌شود، راه خویش را با پشت سر نهادن سوداگری ناپخته‌ای که می‌رود تا همه چیز را زیر چنبره سطحی‌نگری و روزمرگی درآورد، فایق آید.

۱. پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۹۵. ۲. پورپیرار، برآمدن ص ۱۲۳.